





Cal. C. 128

Sl. No. 029577

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ  
مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ



S/N'E. 29347

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمه و جلالت عظمت منشور دولت سلطان المسلمین و تمام خلافت مسیحین  
محمد النبی الامین صلی الله علیه و آله و سلم علیه و علی آله و صحابه جمیع بطعرا می نخواستی که ملک علی  
خلق عظیم متوقف و مزمین گردانید زیرا که حسن خلق نورست از انوار حکمت الهی و شری از اسرار عزت پادشاه  
که بدان نور شرف چشم بصیرت منور گردد و از ان سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود و از ضمن  
حرف بزرگوار بعثت انعام نگارم الا خلق مغموم میشود که فائده بعثت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم تمام کلام  
الاق تکمیل میسازد و صافست لاجرم زبان خبر بیان آنحضرت بکلمه خلقوا باخلاق الله باطریق شده تا  
عالی جهت دانند که تحقق بدین خلق امرست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فرض نیست سخت و اول چیزی که  
در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدرستی که  
مومن بواسطه خلق نیکو در دنیا بدرجه کسانی را که قائم الکیل و صائم الله شهر باشند و حکما گفته اند تهذیب اخلاق  
را بهیست روشن که جز با نیکی آن خضاع بسر منزل شرف و وسوسه نمی توان رسید و جز بسبک آن طریق خست  
از بادی حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید ثنوی  
آدمی از آدمیان او بود نیکی مردم نه نکور و نیست خوی نکو مایه نیکو نیست  
و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و تحسن می نماید خصوص از جماعتی  
سکندر در جنگ بخانی ناکشاد و وینا نژاد نام اخیار بقبضه افتد از ایشان باز داده اند و بمفتاح عنایت  
نوبتی الملک من نشان او اب سلطنت بر روی ایشان کشاد شهر خوبی اخلاق کان خلیفان

بافغری









انضیاد ثواب محروم و مجبور شود  
 از بخشش آتش برین پیشه  
 کار آتشی غرض آسایش  
 واجب نفس چو مجبور و  
 معنی حاصل نمائند  
 کارگز اخلاص نشد بهره  
 ترک چنان کار سزاوارتر

**باب سوم در دعا**  
 و آن عرض نیازست بدرگاه الهی و در خواستن مرادات از فیض  
 و فضل نامتناهی به صاحب دلتی را که کلید عبادت اندر آینه بوعده او بخونی استجب که در اجابت بر روی او  
 کشاده میشود و دعایا برای تحصیل منفعتست یا برای دفع مضرت و لاطمینان از هر نوع چاره نیست یکی جزو منافع  
 که نظام مملکت و قوام سلطنتست بر آینه آنرا بزاری و نیاز از حضرت غنی کار سازد و خجسته بایستد  
 تا بفراغت بر سر آیه بیت شکر تواند بود شهر برسد نازکی نشیند برادر آن کس که ره نیاز بر دل بکشد  
 و دوم دفع بکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و مقام و آن بخواهد  
 و بکار و بزاری و دعا منافع نگردد و چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در شنوی فرموده نظم  
 اسی که خواهی که بلا جان و آخر جان خود را در تضرع آوری بالتضرع باش تا شادان شوی  
 اگر یک تنی دانی خندان شو کین تضرع را بر حق دست و پا و آن بها کا بخاست را می گجا  
 اسی خوشا چشمه که آن گریان آید وی همایون دل که آن بریان آید آخر هر گز به باخته نیست  
 مرد آخرین مبارک بنده است و راخبار آمده که دعا پادشاه عادل مستجابست بهر تضرع دعا که سلطانی  
 عدالت شعار بر یکان امکان نماده بشست درست اخلاص بچشاید و شیکبخت اجابت و نشانه استجاب  
 میرسد آوره اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید غنایه که کار با مردمان  
 دشوار شد و راه آمده و شد فرو بسته گشت نزارهای بویاری نهاد و دغدغه در خاطر خرد و بزرگ افتاد  
 جمعی از اهل تبجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب  
 خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتن و جزع و فزع و خلافت اقتاد چون کار از حد گذشت  
 و طاقت طاق شد رجوع بساطان کردند و مرد دعا دل پاکیزه سیرت بود اهل شهر التسلی داد و خود بجلوت آمد  
 و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدا یا چه خلق برخرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادی که تصویر  
 را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد  
 و آفتاب برآمد و این دلیل شنست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با عینیت درست باشد هر کار که بخواهد

دعا گوشت  
 کز تسبیح  
 کردن تندی  
 در دعا  
 کمال است  
 و این دعا را  
 در هر وقت  
 بخواند

در دعا

نماز















و ز باره بر حسن ان فرماید و من با این بیت من بربک انعام خلیفه از قحط باز به پیش مشکلی که همراه داشت  
 از ان آب پر ساخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافه نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد سلسله فتنه  
 مانده بود که کوکبه چشمش و بدید عظمت مأمون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دواز  
 فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا گوی و فنا خوانی بکشاد و مأمون بدو توجه بشده پرسید که ای اعرابی  
 از کجای می آئی گفت از فلان بادی که اهل آن بختنه قحط و بلا ی غلاد در مانده اند گفت بکجا میروی گفت  
 بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و بدین آورده ام که دست آرزوی هیچکس بدامنصال او  
 نرسیده و دیده تناسی هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیارتا چه آوردی اعرابی  
 مشک پیش آورد و گفت ای امانا انجنته این آب بهشت است که زمین عالم کسی ندیده و نخشیده و طبیعت  
 آب گوشیه و شاخ نبات در هر چه بشیر و آب حیات مأمون رکابدار را فرمود تا قافه  
 از ان آب بزودی آورد بکی و در مختصر اللؤلؤ و کریه الریح و دوسوم مشک اعرابی در وی اثر کرده و  
 رنگ و بوی آن بخیری عجب یافته خلیفه قدری از ان بخشید و بغیر است دریافت که صورت و قه  
 چیست شرم گرم خصمت نداد که پرده از روی کار روی بردار و گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب  
 آبی لطیف و شترتی غریب است این را بهر کس نتوان داد پس رکابدار را فرمود تا قافه آب را در مظهره خاصه  
 ریخت و مشک را در زوایه انداخت و در محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی به اعرابی  
 کرد که یا وجه العرب تحفه زینبا و تبرکی پس ندیده آورده حاجت تو چیست چه مدعا داری گفت  
 یا خلیفه اسلمین مردم من از فاقه و بنیوائی در معرض تلفت و امید افضل خدا دارم و بکرم تو خلیفه فرمود  
 تا هزار دینار حاضر کردند و گفت ای اعرابی این زر را بگیر و از همین جا باز گرد و روی بوطن خود نه اعرابی  
 زر گرفته فی الفور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب کسی بخشنده  
 و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی مأمون فرمود که آن آبی بود ناخوش خزه و بد بوی نامناسب  
 آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب شست می نمودن شایسته کی چون یکی از شما قدر  
 از ان آب بخوردی شکر کارزار رسیده اعرابی را بران کار ملاست کردی و طعنه زدوی و آن بیچاره  
 منفعل شدی و اگر او را از همین جا باز نگردانیدی شاید پیشتر رفتی و آب و جگر را بیدیدی و از ان آب عجب  
 لطیف بخشیدی از کرده و آورده خود چهل زده گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما

نماید و اگر فحالت بر صفت احوال او شسته باز گردد و فرد نسخی است که می آید که سئل  
 خبش از درگاه او باز گردد <sup>نسخه</sup> دیگر حیای ادبست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع عقل  
 از کتاب آن ممنوع نبوده حیای ادب او را از آن اشتغال مانع شده چنانچه نوشیران در خانه کنگل  
 بروی باز نان و کنیزکان خود میباشند نگریدی و گفتی که چشم نگین بچشمهای نگزیده بماند بحقیقت اینصورت  
 که از نوشیران واقع شده حیانت زیر که حیانت است که ناشی از ایمان باشد و آتش بخت بوده  
 بلکه اینصورت ادبست که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای  
 ادب باشد دشمنوی <sup>دل</sup> که پر از وصف حیای نمود آینه نور حرم می شود  
 دیده بی شرم پسندیده نیست و نظیر عقل خود آن دیده نیست.

**باب نهم در عفت** و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام این  
 از جمله بدکارم اخلاقیست و بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت ماست  
 بعلم و عمل و دیگری با شیطان که آن دناسبت حرصست بر اکل و شرب و قمار و شرط عقل نیست که تا  
 میتوان نسبت ملی را قوت دهد و بجانب همی میل نمایند و از ملائکه بجز دوری فیهام نمی  
 گذرند از خطیها هم که ملائکه بگذرند پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام  
 فرق نکند چنانچه بوقت غلبه شهوت نیز میان کحاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از اینست که  
 بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده و امن بهمت را از لوث حرام پاک دارد و جزو کج  
 برین صورت اقدام نماید و نظر از عملهای ناشایسته فرو بندد تا در اشیای خیر و صلاح و فیوضی و فلاح  
 بروی کشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آنکه بطلعت فسق و فجور از حرم  
 محکمت دور شود و خانه کار و بدنامی بنزدن و فرزند مردم نرسد <sup>پادشاهی</sup> عفت آنجا که رایت افروزد  
 دل و دین را تمام بخوارد <sup>آتش</sup> نفس از و نیک خوار و زاری شود روح معصوب که در کار شود  
 آنکه شیده و آینه که این شانزده کار کار عالی عفت دارد که از بخت بود دولت برخوردار باشد و

روی خوبست و کمال نیکو <sup>لاجرم</sup> بهمت پاکان و دو عالم پاک است  
**باب دهم در ادب** و آن حیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل نسنوده خود را  
 مردم را در پایست نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران ناخفتن بحقیقت ادب آنست که در جمیع احوال

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

شناخت حضرت رسالت پناه علیه السلام که ادب کامل است چه در کتب خانه آتینی زنی  
 فاضل حسن تافه بی کسی مانند او مودب و محب ندب باشد قطعه  
 ادب از حضرت خدا آمیزت بر کسی خوان سبق که در مجال سبق از لوح کبریا آمیزت  
 و ادب از هر کس نیکوی نباید خصوصاً از ملوک جهان که ملاطین بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جاده ادب  
 استقامت ورزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم نباشد و بدین واسطه عایا هم نتوانند که از  
 طریق ادب اخراج و در زندیس امور مملکت منظم گرد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مبدیست و  
 وقتی المشوی المصنوعی از خدا خواستیم تو سبقتی ادب بی ادب محمد و منشت از فضل  
 از ادب پر تو گشتت این فلک و از ادب بمصوم و پاک آملک و اگر گفته اند بهترین سبقت  
 به خوشترین سبقت را در آدم را تخصیص پادشاهان عالم را ادبست و راخبار آمده که سلطان مصر  
 پادشاه روم طرح مواسلت انداخته دختر او را از بچه سپه خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد سپردی در آورد  
 و بسبب این حکمت رسل و رسائل از جانبین تو حاصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت  
 بایکدیگر آراستگاری پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم هیچ  
 هم شروع نفرمودندی روزی ملک مصر بقصر روم پیغام فرستاد که پسران زبده حیات و عده زندگانی اند  
 و نام مابعد از وفات جسد بحیات ایشان باقی نمی ماند بلیت زنده هست کسی که در دیارش  
 مایه حلفی یار و کارش پس بخت بر انتظام حال و فراخ بال ایشان مصروف نباید و است  
 و عنان عنایت بصورت جمعیت و وسعت محیشت ایشان محطوف باید ساخت و من بخت بسپرد  
 چندین ذخائر و نفائس و برده و مستور و ضعیف و عقاربیه که ده ام از انطرف رای جهان آرای  
 آن حضرت در حسن اینهم بجال سپرد چه اقتضا فرموده است چون این پیغام بسیم قیصر رسید سببی فرمود  
 و گفت مال یار یوسف و محبوب ناپایدار است از حسابی نباید گرفت و به محتاج فانی دنیای دنی فریفت  
 نباید دشمن سپرد را بجهلیه ادب بیایسته ام و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام مالی در  
 معرض فنا و نیست و ادب این از تغییر و انتقال چون این خبر ملک عرب رسید گفت است میگردد الا و بجز  
 منوچهری ادب بزرگتر از قارون بود فزون تر از ملک فریدون بود بزرگان کردند پرواسی مال  
 که اموال تربیت شود و زوال عنان سوی علم و ادب بپسند که نام نکو از ادب یافتند

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۴/۱۰۰  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۴/۱۰/۱۰  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۴/۱۰۰  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۴/۱۰/۱۰





این بزرگوار صوف بدان دیشتم  
 او طوفان بود که شک نیست که ایالتی و حکومت این باید از جهان  
 نه لایق محبت بلند و نه در خیر محبت جود نیست حصه ملک ابدی را بان خم کن تا بهیچانچه بضررت بیخ جهان  
 ساخت برای فانی را در قید ضیق می آری برکت عدل عالم افزور ملک سعادت باقی بهم در قبضه  
 استحقاق تو آید تا این نقصان برکت آن کمال تلاقی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رفیع گردد  
 مثنوی ملک عقبی را گنجشم و ذره زان ملک صد عالم بود جمد کن تا در میان آتش است  
 عرصه آن عالمیت آید بهت اسکندر برین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امر و فرشتا به باز  
 عقل هر کمالی در بهای ثنای اسکندر حجت آن پروانه میکند که همای تنش با ستخوان ریزه دنیا سرفراز و زده  
 فرو تو به نسا عدشاهی باخوان نگر بهای بهت خود را بلند و پرواز  
 باب دوازدهم در غم و آن پیشه و قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهالتست  
 بهیچکس از سلاطین مدد غم درست نرسانم خیر ممالک بهیچکس اقتدار در نیامده بی تکاپوی سعی ملین  
 بهیچکس از شهریار و مسند جهان آفریده بدیت بی غم درست کمال کس را نشود مراد حاصل  
 و غمیت درست آنست که چون بقصد کاری گزیند و بسا ختن بهیچکس اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی شمع  
 نگردد و قصور و تقصیر غم خود راه ندهد از حکیم پرسیدند که غم ملوک در چه محل نیکو نیاید و در چه  
 وقت بکاری آید فرمود که در دفع اعدای ملک بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی  
 توکل قادر است فتوکل علی الله پایی بهت در رکاب غمیت آرد و هر آنکه لشکر فتح و ظفر و دست  
 با استقبال او توجه میزند زیرا که غم درست نشانه غلبه و نصرت فرشته جو به غم درست پاکند و در کار  
 دل شکنند خصم را و کفش از پا آویخته آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چند آنکه  
 حکما و اطباء منع میکردند و حضرت آنرا باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بیدین می آمد  
 و او را بغایت زار و زار یافت رخساره ارغوانی او را زعفرانی دید و تن با تاب و توان او را در بند ناگوار  
 گرفتار یافت صورت حال ستمسار نمود سلطان حقیقت واقع باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پاک  
 حیرت و غصه است و دست حسرت بردل در پیش فرمود که چون میدانی که ازین مختصر ز تو بهیچکس جزا ترک  
 نمیکند گفت چند آنکه به دنیا می آیم با خود بس نمی آیم در پیش گفت این عوینم بهیچکس زیادت الکوک  
 که است آن غم که بادشاهان را می باشد که بهیچ نوع ایشان را از آن باز نیفتان و بهت سلطان

این بزرگوار صوف بدان دیشتم  
 او طوفان بود که شک نیست که ایالتی و حکومت این باید از جهان  
 نه لایق محبت بلند و نه در خیر محبت جود نیست حصه ملک ابدی را بان خم کن تا بهیچانچه بضررت بیخ جهان  
 ساخت برای فانی را در قید ضیق می آری برکت عدل عالم افزور ملک سعادت باقی بهم در قبضه  
 استحقاق تو آید تا این نقصان برکت آن کمال تلاقی پذیرد و این اندک بزیب آن بسیار رفیع گردد  
 مثنوی ملک عقبی را گنجشم و ذره زان ملک صد عالم بود جمد کن تا در میان آتش است  
 عرصه آن عالمیت آید بهت اسکندر برین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امر و فرشتا به باز  
 عقل هر کمالی در بهای ثنای اسکندر حجت آن پروانه میکند که همای تنش با ستخوان ریزه دنیا سرفراز و زده  
 فرو تو به نسا عدشاهی باخوان نگر بهای بهت خود را بلند و پرواز  
 باب دوازدهم در غم و آن پیشه و قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهالتست  
 بهیچکس از سلاطین مدد غم درست نرسانم خیر ممالک بهیچکس اقتدار در نیامده بی تکاپوی سعی ملین  
 بهیچکس از شهریار و مسند جهان آفریده بدیت بی غم درست کمال کس را نشود مراد حاصل  
 و غمیت درست آنست که چون بقصد کاری گزیند و بسا ختن بهیچکس اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی شمع  
 نگردد و قصور و تقصیر غم خود راه ندهد از حکیم پرسیدند که غم ملوک در چه محل نیکو نیاید و در چه  
 وقت بکاری آید فرمود که در دفع اعدای ملک بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی  
 توکل قادر است فتوکل علی الله پایی بهت در رکاب غمیت آرد و هر آنکه لشکر فتح و ظفر و دست  
 با استقبال او توجه میزند زیرا که غم درست نشانه غلبه و نصرت فرشته جو به غم درست پاکند و در کار  
 دل شکنند خصم را و کفش از پا آویخته آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چند آنکه  
 حکما و اطباء منع میکردند و حضرت آنرا باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بیدین می آمد  
 و او را بغایت زار و زار یافت رخساره ارغوانی او را زعفرانی دید و تن با تاب و توان او را در بند ناگوار  
 گرفتار یافت صورت حال ستمسار نمود سلطان حقیقت واقع باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پاک  
 حیرت و غصه است و دست حسرت بردل در پیش فرمود که چون میدانی که ازین مختصر ز تو بهیچکس جزا ترک  
 نمیکند گفت چند آنکه به دنیا می آیم با خود بس نمی آیم در پیش گفت این عوینم بهیچکس زیادت الکوک  
 که است آن غم که بادشاهان را می باشد که بهیچ نوع ایشان را از آن باز نیفتان و بهت سلطان



ازین سخن تا بشنید و عزم کرد بر آنکه دیگر گنج نوزد و برکت غنیمت از آن ملک خلاص یافت قطعه  
 عنان عزم بر خجانی که برینجا مکن بدست نرد و عنان خود را که کنین نخل مقصود در نه یابد  
 مگر بسته تمام و در گریزم دست بر آنکه پای طلب بطریق حرم به تنگاه بزرگی رسد بجام  
 باب سیزدهم در جدو

چند سنی که دست تحصیل مطالب و تجدید رنج برداشت در اکتساب مقاصد و آرزو و جدو و جدو از خلا  
 ملک جهانگیر و ملایطین کشور ترانست و این صفت تا به تبعیت میداشت هر چند بهت عالی تر بود جدو و جدو  
 و طلب مقصود بیشتر واقع شود و باید که هر بلند بهت از تحمل مشقت نترسد چه حال ناز و دیرون نیست اگر بجد  
 و من مقصود بدست آید فوالم را و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقل او نخست و علم بهت او  
 در طلب مفاخر و آثار برهمنه و مایه و لایح و در طلب میگویم ریا و نیرنگی و غلبه  
 در نیام عذر من اندر بزرگان است در امثال حکامی هندی که دست که موری که جدو بسته بود  
 و از توده خالی که نقل آن آدمیان را بکلفت بیشتری زده زده می برد و بطرف دیگر میرخت معنی  
 بر و گذر کرد و شش و پنج و خفیف که بشناط تمام دست و پای می زد و در نقل کردن آن خاک جگر  
 تمام و جدوی مالا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنده و خفیف پیکار این چه کار است که پیش گرفت  
 و این چه هست که در آن خوض کرده مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظر گزینست و چون طلب صال او کردم  
 این شرط پیش آورد که اگر بر صول ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازین بر بگذارد و حالا مستعد گشته  
 شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میری بقدر  
 آرزوی تو نیست و این گمان که میکشی بقوت بازوی تو نمی توانی گفت من عزم این کار کرده ام و قدم جدو  
 و جدو پیش نهاده اگر پیش برم فوالم را و الا معذورم خواهند داشت شتوی من طریق صحیحی از کجا  
 لیس انسان الا ما سعی و من مقصود اگر آرام بکف از عزم و اندوه مانم بر طر  
 و نشد از جدو من کار بجای کنم من در آن معذور باشم و سلام افریدیون را و دیوادی را  
 سلطنت که ریاضین دولت در ریاض سعادت و میدان دشمن و ریاض شادمانی از مذهب کافرانی  
 و زمین اندیش بر تنیخ بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از مغلبان بود و بدید آمد و شد  
 کفایت نفس اگر چند ناکست و جهان تنیخ گرفتن بهت نیست این معنی را بار کانی دولت شاد

ازین سخن تا بشنید و عزم کرد بر آنکه دیگر گنج نوزد و برکت غنیمت از آن ملک خلاص یافت قطعه  
 عنان عزم بر خجانی که برینجا مکن بدست نرد و عنان خود را که کنین نخل مقصود در نه یابد  
 مگر بسته تمام و در گریزم دست بر آنکه پای طلب بطریق حرم به تنگاه بزرگی رسد بجام  
 باب سیزدهم در جدو  
 چند سنی که دست تحصیل مطالب و تجدید رنج برداشت در اکتساب مقاصد و آرزو و جدو و جدو از خلا  
 ملک جهانگیر و ملایطین کشور ترانست و این صفت تا به تبعیت میداشت هر چند بهت عالی تر بود جدو و جدو  
 و طلب مقصود بیشتر واقع شود و باید که هر بلند بهت از تحمل مشقت نترسد چه حال ناز و دیرون نیست اگر بجد  
 و من مقصود بدست آید فوالم را و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقل او نخست و علم بهت او  
 در طلب مفاخر و آثار برهمنه و مایه و لایح و در طلب میگویم ریا و نیرنگی و غلبه  
 در نیام عذر من اندر بزرگان است در امثال حکامی هندی که دست که موری که جدو بسته بود  
 و از توده خالی که نقل آن آدمیان را بکلفت بیشتری زده زده می برد و بطرف دیگر میرخت معنی  
 بر و گذر کرد و شش و پنج و خفیف که بشناط تمام دست و پای می زد و در نقل کردن آن خاک جگر  
 تمام و جدوی مالا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنده و خفیف پیکار این چه کار است که پیش گرفت  
 و این چه هست که در آن خوض کرده مور گفت مرا با یکی از قوم خود نظر گزینست و چون طلب صال او کردم  
 این شرط پیش آورد که اگر بر صول ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازین بر بگذارد و حالا مستعد گشته  
 شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میری بقدر  
 آرزوی تو نیست و این گمان که میکشی بقوت بازوی تو نمی توانی گفت من عزم این کار کرده ام و قدم جدو  
 و جدو پیش نهاده اگر پیش برم فوالم را و الا معذورم خواهند داشت شتوی من طریق صحیحی از کجا  
 لیس انسان الا ما سعی و من مقصود اگر آرام بکف از عزم و اندوه مانم بر طر  
 و نشد از جدو من کار بجای کنم من در آن معذور باشم و سلام افریدیون را و دیوادی را  
 سلطنت که ریاضین دولت در ریاض سعادت و میدان دشمن و ریاض شادمانی از مذهب کافرانی  
 و زمین اندیش بر تنیخ بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از مغلبان بود و بدید آمد و شد  
 کفایت نفس اگر چند ناکست و جهان تنیخ گرفتن بهت نیست این معنی را بار کانی دولت شاد

اگر چه گفتند ای ملک ملی داری آریسته و مبالغی تحمل و خوش ته بی ضرورت غبار افکنده ای سخن  
 تشویر برافروختن جواب نمی نماید از آنچه هست قشقی بر دار و از کتاب محن طره فرو گذار و سر  
 در فراغت کوش و دلزنت گشت. آرزو را هیچ پایانی پدید افزودن گفت قناعت  
 مقتضای طبایع بهائم سرافکنده است و شستن در کنجی از اقتضای دناست همت عجز از کار و امانده است  
 وقت را که چون خیال صاحب گذرنده است غنیمت بایست خورد و در حصول آمان از رکوب احوال ماندیش بایست  
 قطعه کمر سلطنت نبایست هرگز از غبت تن آسان نیست از مشقت کعب بر آسانید  
 هرگز اجمت جهان نبایست آورده اند که ملی سپرد در بحر خصمی فرستاده بود و خبر آورد  
 که ملکه زاده گاه گاهی در راه زره از بر خود سپردن میکند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند پدید آمدن  
 که انبی پس حق تعالی که عورت را آفرید گفت و مشقت را بآن قرن ساخت و ندلت را که خلق کرد  
 آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عورت را بملوک داد و ندلت را بر عایا خط پادشاه ملکه نیست  
 و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشوند لاجرم پادشاه باید که آسایش را  
 و دایم نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمی کند با استراحت و دید بایست ساخت و این ملک اعراض می آید  
 قمر دلزنت شاهی ترا بر ساحل کربو با وجود سلطنت سر بایه دیگر خواه یعقوب لیث در بخت  
 حال خود را در ممالک افکندی و خطر مای کلی را از کتاب کردی از آسایش نفس بر طرف بودی  
 و از کشیدن شقتهای نفس نیا سودی و او را گفتند تو مردی گریشی ترا باعث بر این همه جفا کشیدن  
 و خود را در غرقایه هلاک افکندن چیست گفت مراد ریغ می آید عزیز خود را در اصلاح روی و حسن خلق  
 و روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن جدمین و نهشت و جدمین برای آن که خود را به مرتبه  
 رسانم که کسی از انبامی جنس من باین شریک نباشد گفتند این همه بجای صحت و کاری بسیار کاست  
 گفت من نه استم که غریب مرگ چشید نیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که  
 در کاری است بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید شومی بسیار بجای جود و کار  
 و امان طلب ز دست گذار هر چه که دل بدان گراید گرچه کنی بدست آید  
 و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تهید بنیاید بعد باین صفت که بطالت کمال است اساس شوکت و دولت  
 در هم می شکند یکی از ازال طاهر سوال کردند که صیب زوال با طالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





بجای آورده عظام را کشته عرالت نشسته است و در آمد و شد بخلق  
 پایی کشیدست بدانان کوه <sup>شاید که ثواب حجی توان خرید و از ثواب آن بخیلی کامل توان رسید</sup>  
 پادشاه از صدق عقیدتی که بابل الله داشت بخیرت در ویش رفت و در اثنای سخن فرمود که هر آن که  
 حج بخیر سر بر زده است و ارکان مملکت و ملت صلاح در توقف می نمایند و استماع افتاد که ترا حج بسیار  
 چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی رسی و من ثوابی در ویش گفت من ثواب همه چهار اتوب  
 میفروشم پادشاه پرسید که هر حج چند میفروشی گفت هر گامیکه برداشته ام در هر حجی تمام دنیا در چه  
 و دنیا است سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهایی  
 یک قسم نمی شاید پس حجی چگونه توانم خرید و برین تقدیر بهایی همه چهار خیال چون توان گذراند  
 در ویش گفت شایان من همه جهای من پیش تو آسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضیه نیلوی  
 عدل کنی و یک ساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن من بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم  
 و هنوز چه فرموده باشم و درین سودا سودی بسیار کرد پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت  
 خزانة من بیچ طاعت واجب تر از اشتغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصف است <sup>بسیار</sup>  
 و بنظر عدالت و حمایت در رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد از باب قوت و شوکت و بار  
 از خصای خلق برآرند و چون ضعیف حالان بکاک شوند اقویان نیز بر جای نمانند چه معیشت خلایق  
 بیکدیگر باز بسته است و نظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست رباعی عدل نویست که در ملک شود  
 و نویست همه آفاق مطهر گردد عدل پیش آرد و هر اول برین آید تا ترا هر چه اوست میسر گردد  
 و از فضیلت عدالت همین گفته بس که عادل محبوب همه مردمانست اگر چه از عدل او فائده بدیشان  
 نرسیده باشد فظالم متبعض جمیع جهانیانست اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لایق نشده باشد و صدق  
 این حال و مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالمست <sup>آنکه نوشیروان کافر می بود</sup>  
 آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین بودیده هر گاه که نوشیروان را یاد کند بزر  
 آفرین گویند سبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بر و نفرین فرستند بواسطه ظلم او و دشمنی  
 وادگری شرط جهاندار نیست دولت باقی ندم آزار نیست مملکت از عدل نشو و باید بار  
 کار تو از عدل تو گیر و قرار هر که در پنهان شے داد کرد خانه و نرد ای خود آبا و کرد

از عظام کشته و عرالت نشسته

نشد

عبد الله طاهر روزی سپر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند سپر جواب داد که ما دم  
 که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه تا پایی پادشاه بود بساط عدل  
 بر فرق او نهاده بود تاج سرور چون دست از تین غلبت کنی باشد نصیب گردن او طوق  
 در اخبار و ار دست که پادشاه عادل سایه لطف خداست و زمین که پناه میگردد بوی منطوقی  
 و مقررت که هرگز از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه میر و تارنج او براح مبدل  
 گردد و همچنین منطوق نیز که از تاب آفتاب تم و حرارت شرارت ظلم بتنگ آید به پناه سایه اله اگر عبارت  
 از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت سید اذلالان برکت آن ظل ظلیل امن دامن آسایشی و آسایشی  
 یابد و فی المنشوی المنصوبی نظم شاه عادل سایه لطف است هر که دارد عدل لطف است  
 خلق را در سایه خود جای ده و ز شرف بر فرق گردون پناه حکما گفته اند عدل شریف است کما  
 میان خلق یعنی گروهی برابر گروهی سلطان سازد و بر طایفه را در پایگاه دارد و خدام سلاطین در صل چهار گروه  
 اول اهل شمشیر چون امر و لشکر یان و ایشان بمنزله آتشند دوم اهل قلم چون وزیر و کتاب این گروه  
 بمنزله هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و مخرفات و ایشان بمنزله آینه چهارم اهل زراعت و  
 و ایشان بمنزله خاکند پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تبا شود و غلبه  
 یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباپی آرد و صلاح عالم و نظام امور بوی  
 منقطع و نامنظم ماند قطعه هر یکی را از خلق مرتبه است پیش ازین دور یافته تعیین  
 اگر کس از خود پیش در گذرد فقها خیزد از ایشان هر کس را بجای او بنشان  
 پس بدولت بجای خوشین و یکی از فضیلت عدل نیست که خاک در اجزای سلطان عادل  
 نقر نمیکنند آورده اند که یکی از علماء و مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل  
 در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمیروند مامون فرمود که مراد صدق حدیث نبوی  
 شایسته ربی نیست اما او عیبه دارم که نوشیروان را بنیمم که فی الواقع مظهر عدل بوده و بر زبان عجز نشان  
 حضرت سالک بنیاد علی احمد علیه و سلم گفته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس غریمت شد این که  
 چون با نجار سپید فرمود تا دهنم نوشیروان بکشادند و جدا بخادد آمد دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی  
 در خواب با شد و سه انگشتی بود دست داشت بر نگین هر یکی بنیدی نوشته اول آنکه باد دست و

این متن در کتاب «توضیح فی شرح المیزان» آمده است  
 و در این کتاب آمده است که این متن در کتاب «توضیح فی شرح المیزان» آمده است  
 و در این کتاب آمده است که این متن در کتاب «توضیح فی شرح المیزان» آمده است  
 و در این کتاب آمده است که این متن در کتاب «توضیح فی شرح المیزان» آمده است





در آنی که پدید آمدن ارکان دولت را جمع کرد و چنان نزار برگزید که جمله حاضران بر حال و  
 گریه آمدند و از برای تسلیم او و پذیرا شدن بر او که شامگان برید که من نبوت حس میگیریم  
 چه میدانم که عاقبت کار فتود و قصود بقوی او و کس را خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از این مرد  
 خردمند چگونه اند و گفتمین شود که من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صد  
 استغاثه او گوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ بشم اما درین باب فکری کرده ام  
 بفرمائید تا درین دیار نماند که کسی غیر داد خواه جامه سرخ نباشد تا بدان علامت بر حال مظلومان  
 اطلاع یابم و بداد ایشان برسم **شعر داد مظلومان به قصور محو** **دین و بیاریدین داد و دوش**  
 و بسیار بود که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی که رسیده اند از عقوبت عجبی است نجات یافته اند چنانچه  
 و را خبر آید که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار رود و کار میکرد زمانی جهت استرح  
 مرغزاری فرد آمد از ملازمان سلطان ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود بدی در آمد گاوی باید که کنار  
 جوی می چرید بفرمود تا آن گاو را گرفته بکشند و قدری گوشت از آن گباب کرد و آن گاو از آن عجز  
 بود که معیشت او با چهار تیم که دشت از شیر او حاصل میشد چون از آن واقعه خبر داشت از خود بی خبر گشت  
 بیامد و بر سوطی که گذر سلطان بران بود منتظر نشست ناگاه که کبیر دولت ملکشاهی بر سید حبیب  
 و عثمان مرکب سلطان گرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد و دوست که بران عجزه بزند و منع کند  
 سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره بیناید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس رو  
 به پیرزن آورد که سخن گوی پیرزن حکم آنکه گفته اند **صرح مظلوم دلیر باشد و چیره زبان**  
 زبان بکشد که اسی پسر الپ ارسلان اگر دامن بر سوطی زنده رود بدی بعزت و جلال احدیت که  
 بر سوطی صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست فحاصت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین  
 دو سوطی کدام اختیار میکنی **فرمود انصاف خود و دامن هر دو ببرد بدی به از آن بود که بستاند**  
 سلطان از مصابت این سخن پیاده شد و گفت ز بهار اسی مادر من طاقت جواب آن سوطی ندارم گوی  
 تا بر تو کهستم کرده است تا داد او از دست تا پیرزن گفت اسی ملک همین غلام که بخت تو تازیانه عقوبت  
 بر سر من کشید چشم من را که در ساخته است و گاوی که عیشت من و میان من از شیرش میا بودی گفت  
 ملک بکشد که شاه بفرمود تا غلام را سب است که در عوض یک ماده گاوی بقتاد گاوی و جلال تو

در آنی که پدید آمدن ارکان دولت را جمع کرد و چنان نزار برگزید که جمله حاضران بر حال و گریه آمدند و از برای تسلیم او و پذیرا شدن بر او که شامگان برید که من نبوت حس میگیریم چه میدانم که عاقبت کار فتود و قصود بقوی او و کس را خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از این مرد خردمند چگونه اند و گفتمین شود که من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صد استغاثه او گوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ بشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمائید تا درین دیار نماند که کسی غیر داد خواه جامه سرخ نباشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بداد ایشان برسم





ای که پیشین گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا که باشد چه حکم  
 که خواستی کنی باز صحبت این سخن از زهره عمر و افتاد و پیشش شد و چون با خود آمد بفرمود و ما محبوس را از نظر سلطان  
 برهان آوردند و خلعت خاص و بیهوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردان  
 و منادی کنی که هر حکم که خدا کند عمر و لیث که باشد که خلاف آن ظاهر کنند فرود او حاکمست و با همه حکم و عمر  
 ما را چه هست بار بود حکم حکم است که بی دیگر خلعت نیست در باب عریث و دیگر خجایی ایشان مایل بودند  
 چو نیت پادشاه را در این باب اثری نداشت اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت پیچیده و اگر خود با سبک  
 این باشد برکت از محصول برود و عقد جمعیت عریث گسیخته گردد و شریح مصلح الدین سعدی فرمود که حق الله را  
 در سلک کشیده بشنوی در آن گوش تا به عزیت کنی نخطه و صلاح عریث کنی  
 که سلطان اگر نیت بد کند محرم جهانی بجهنم برزند آورده اند که پادشاه قباد  
 روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی بی طاقت گشته بر طرف تنگسیت و سایه و  
 سرچشمه می طلبید از دور سیاهی نظرش درآمد مرکب بدان طرف را ندید که کهنه دید و در میان بادیه زده  
 پیرزنی با دختر خود و سایه آن نشسته چون قباد بر رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عمارتش گرفت  
 فرود آورد و ماضی که داشت حاضر کرد و قباد طعامی خورد و آبی سیاشامید خواب بروی غلبه کرد و غلبه بیکار  
 چون از خواب در آید بگریه شده بود شب بهانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دخترک  
 آن زال آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این چه عفت است  
 آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر سر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در رفته بگرد  
 بساطان دهند مال ایشان را زحلی نمیرسد و خزانه را تو فیری بدشو نیت کرد که چون بدار الملک برسد  
 موضوعه را بر عریث نهد چون صبح شد دخترک گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرود آمد فریاد بر آورد  
 پیش مادر و دید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه چیزی  
 گفت هر ما دگاو ما بسیار شیر دادی امر خدا ندک هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحا تعالی برکت برود  
 قباد گفت راست گفتی دآن نیت از دلی بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر سر کار شو پس دختر برخواست  
 و دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بداری دیگرش مادر و پدر و فرزندانیکو نیتی پادشاه بوی رسانید  
 و اینها گفته اند که ملک عادل بهرست از این بار آمده و آفتاب تابنده حکیم سرودی گوید شنوی

این قصه از  
 تاریخ  
 سلجوقیان  
 است

بران هم که از بهر اربابان بود در اندیشه شهریاران بود و هر یک در اندیشه پادشاهان  
 بنیاد زمین هم وقت از هوا جو عادل بود و شصتی منال که مدتش به بست از فرخی منال  
 و درین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدز باغی رسید پیری که باغبانی  
 کردی اینجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انداخته است گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیا  
 پیر رفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد بهرام بیاشامید و گفت  
 ای پیر سیالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج چه می دهی گفت پادشاه  
 ما از درخت چوبی که نیکو درواز زراعت عشر میگردد بهرام با خود اندیشید که در که در ملک من باغ بسیار  
 و در هر باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت به چندین  
 زبانی خبر میداد این لغبرایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار  
 بیا باغبان بر رفت پس از مدتی قدحی آب آورد و بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و در دو آمدی این  
 نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر نه است که آن جوان بهرام است گفت ای جوان  
 گناه از من نبود از پادشاه بود که در وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه  
 بیرون رفته من نوبت اول از یک اندک آن به آب گرفته و درین کبریت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام  
 ازین سخن متاثر نگشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر برو و مقداری آب انار  
 بیا پیر باغ رفت و بزودی بیرون آمد خندان و قدحی بالا مال از آب انار آورد و بدست بهرام داد و  
 ای سوار عجب حال نیست که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال با اثر برکت ظاهر شد از یک انار  
 این قدح پر آب شد بهرام صوت حال پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن را  
 ملک و بومند و جوهر روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن نید پذیرش و نیت به صلاح حال رعیت مقصود  
 شهر پادشاه که ازین سخن در برکت پادشاه ای آنچه در خواست کند حکما فرموده اند که صلح خویش  
 ضعیف نیست و ظلم ترشترین رویی و بی عدالتی است و خرابی ممالک و در و صایای پادشاهان میامد  
 و آبادانی قری و در این دفتر ظلم زوال ملک است و خرابی ممالک و در و صایای پادشاهان میامد  
 که پسر خود را فرموده بنادگوست که ای پسر باید که نیت ظلم را مطلقاً رها کنی و نیت عدل را بگیری











یاد کرد و بفرمود تا زگر را بیاورند چون زگر حاضر شد دیدم که رخشه بروی افتاده است و چون بیدار شد زگر را بیاورند  
 که سبب نغیر و چیست گفت مرا مانده تا بگویم گفت مانده و آدم زگر گنبد بیرون کرد و چهار بار پاره شده گفت که  
 خلیفه انگشتی ساختم و خواستم که بگویم این بزم از دست من برسد آن افتاد و چهار بار پاره شد و مان  
 قسم کرد و گفت برو این را چهار انگشتی ساز و زگر این سیخ گنبدی نیست این صورت که از مومن صاف شد  
 غایت علم و بردباریست شریفی علم سرای کمال بود سبب عزت و جلال بود  
 حلم شادی و فرای برخاست رویایی شکسته دست نوشیروان از او زهر سپید  
 که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاص است چه حرف آنرا چون برگردانند می شود چنانکه هیچ طعانی نمی ماند  
 غره نه به هیچ خلقی بے حلم حال نماید نوشیروان گفت علامت حلیم که است گفت حلیم را سه نشانه است  
 یکی آنکه اگر ترش روی سخت گوی با او سخن تلخ در میان آرد او در برابر آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر  
 بفعل نزار و ابر بخاند باز ای آن با او احسان نماید قطع با تو گویم که چیست غایت علم  
 هر که زهرت دهد شکر بخشش هر که بخراشد جگر بخشش چو کان گویم زگر بخشش  
 که صباش از زهرت سایه کن هر که سنگت دهد زگر بخشش علامت دم است که درین آنکه  
 آتش خشم زبانه بگیرد و صورت غضب سطوت آن بغایت سرد خاشاک گردد و این دلیل اطمینان است و تسکین دست  
 و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سوم فرو خوردن شمشیر اگر کسی فی الواقع  
 مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی نو با و دهستان ولایت با کوره باغستان بدایت سبط بنی  
 و فضل بن حسین بن علی علیهم السلام غنیمت با جمعی همگان از اشراف عرب بر سر خوالی نشسته بودند خادمش  
 با کاسه آتش گرم در آمد از غایت دہشت پایشن سحاشیه بساط در آمد و کاسه از دستش بر سر نشاند و افتاد و دشما  
 بر خسار و مبارکش فرود سخت امام حسین از روی تادیب نه از راه تعذیب در ونگر نیست بر زبان خادو علم شد  
 آنکه طایفه اطمینان گفت خشم فرو خوردم خادم گفت و آنکافین عن الناس گفت عفو کردم خادم  
 تهنیت بر خواند و آنکه طایفه اطمینان گفت از مال خودت آزاد کردم و منوت حدیثت تو بردم و خود  
 لازم گردانیدم ممنون بدی را سگافات کردن بدی بر ابل صورت بود و بخشش  
 بمنی کسانی که بے برده بی دیده و بگوئے کرده اند و راخبار آمده که از حضرت  
 عیسی علی نبوت و علیه السلام حال کردند که سخت ترین چه چیز را چیست جواب داد که خشم خدا گفتند چه چیز

نشان  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





این حضرت داد خدا نشان چشم خلق بود صفت چهارم و خلقت بر یک صفای بود  
 حکایت اندیشان خوشی ده چهره است اول بامردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف  
 ماندن سوم حبیب کسان نه جستن چهارم چون از کسی زاری در وجود آید از ناویل نیکو کردن پنجم چون  
 در خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم زنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس و  
 دیگران بپوشیدن نهم با خلق بروی ناز و دشمنی رحم بامردمان سخن خوش گفتن دهم همه خلق جهان خلق پسندیدگان  
 که سواد برین پایه بدان خواهد بود و چیز بیا گفته است بهر شش عشر خوشست عالم آزادگی و خوشی  
 بدین مقام در اگر بهشت سعادتی اما رفیق ساز کاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفیق هیچ چیز نپسندد والا  
 که آزار نیست و بد و ناساز کاری هیچ کاری بهتر نشود الا که آنرا بر زمین نماند و ناخوش گرداند و صحت عزت  
 بدین صفت حبیب خود را اصلی الله علیه و سلم تعریف میفرماید چهار خصلت ترین الله لعنت ابریم سخن نشت و طبع است  
 و زنی لایموت سینه موت صفت بیست و نهم زبانی لطیف و خوش توانی که پس بپوشی کشته  
 آرد و شیر بابک که بر سر سلطنت را بر زو حرکت آراسته بود و فرزند خود را دید جانانه قیمتی پوشیده گفت ای  
 پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و چاکس مثل آن نتواند که پوشند مثل این جامه که پوشیده  
 یافت میشود و به یکس میتوان پوشید و پسرش پرسید که اصل آن جامه از چه چیز است گفت تا از نیکو خوشی  
 و نیکو کاری و پوشش از ساز کاری و درو باری اگر کسی درین کار نایل کند داند که جامع تمام خیر است قطع  
 پادشاهان و شهر باران را با همه آفریدگان حسی کار سازی نیکوست و فهم نیست  
 ساز کاری خوش است هر یکا فریاد را پسندد که ملازمان را بچیز نگاه توان داشت گفت بلا طفت  
 و درو باری گفتند مشکهارا بچیز حل توان کرد گفت بلا میت و ساز کاری و درین باب گفته اند قطع  
 معنی که بسیار شکل بود بر حق و مدارا توان ساختن توان ساخت کاری بزمی چنان  
 که توان بر تن و نان ساختن جشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را انصاف بکدام صفت  
 از جمله ضروریات است گفت که بر حق و در خوشی و ولایت زیرا که رحمت بدین صفات دعای پادشاه گویند  
 و لشکریان درین صفت رضای پادشاه جویند و سلطنت بعدا گوئی رحمت رضای پادشاه نظام می آید  
 و دیگر مطلق که مال مجرم بر وجهی میتوان داد که بخت مثل آن پسر نشود چنانچه آورده اند که کسی  
 از ملک که بپوشد مطلق و ناطف و نهم بود و بختی خود را گفت که از برای وی فلان نوع انعام ببرد و

یکشنبه

نویسنده محترم

چو در مقابلہ عزم لطف بیند  
شو ممکن و موان محالیت در پس

فہرست

卷之四











و در این وقت و در این باب از باب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان  
از او کار و ادراک خود باز نمانند و دیگر اجداد را آید که در آن برای فقیران و محتاجان دینیه چاشت و شام  
از کف زدن مرتب و میا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر اشیاء و دارائش را  
طیب مزاجی مشفق و ترتیب ادویه و انشرب و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه  
و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطهای مرتبه با حکام تمام که بجای مسافران تم رسیده و پناه خربان  
مخت کشیده باشد و فراسیار و خجوبی شمار دارد و دیگر بسین قنطاریه آبهای تند و بسیار که مسافران را  
مرد بران اهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر کس بی بنا کند بر این مسکن  
بر آن بگذرد خداوند عزوجل گزشتن هر طریقی آسان گرداند و دیگر عمارت حوضهای بزرگ و حوضهای  
را بهما و محله که آب کمی میکند سبب اینی باشد از تشنگی قیامت و منقول است که یکی از صحابه بحضرت  
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که بنوا هم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدم مردان  
چون میفرمایند حضرت فرمود که بهترین قصدی است آن محالی بجای بخرد و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب  
آن بروج مادر خود بخشید و دیگر تمییز باشد مبارکه و ترقی خیرات متبرکه سبب آن میشود که ارواح متفقد  
آسمانگان آن خیرات در روزگار سعادت آثار عام و مروج گردد و از جمله خیرات کلیه است که موقوفات بعضی  
و ابواب البر از دست مشتاکان و متعلبان انشراح نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را بابر یا  
محتاج و اصحاب استحقاق چنانچه شرط است باشد برسانند و بر اعمال وقف مال پاکیزه و باداینت و نیکو  
معاش تعیین نمایند و بر آن نیز اعتماد نفرموده به هر چند وقت به تفحص آنور و مباشرت آن اوقات مشغولی  
کنند و مردم وقف اصلاً و قطعاً شایسته و مساعد رود اندازند چه شایسته این یعنی تقویت شریعت است و هر کس که  
را به دستور شرع شریف فیصل دهد حکم ائمه علی النجیر کفایه در احب و ثواب با واقف شرک باشد و  
خیر کن یا دلیل خیری باشد تا ترا هم در آن ثواب دهند و آنکه در باب طمانی در وقت  
برایست که ثوابات صدقات جاری بی پایانیست آورده اند که یکی از بزرگان را که در بیت حیات بکلی  
اجل سپرده بود و در وقت بدین مرحله غالی بسرری جاودانی برده در خواب دیدند از حالتی که بعد از وفات و  
وقف شده و دید بر سر نهاده که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بود و در چنگال محتاب حضور می نمودم ناگاه پد  
نجات از دیوان کرم الهی بر سرید و حق سبحانه و تعالی گنایان مرا با مرزید سالی از دیوان استغفار نمود و کج

و در این وقت و در این باب از باب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان از او کار و ادراک خود باز نمانند و دیگر اجداد را آید که در آن برای فقیران و محتاجان دینیه چاشت و شام از کف زدن مرتب و میا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود و دیگر اشیاء و دارائش را طیب مزاجی مشفق و ترتیب ادویه و انشرب و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطهای مرتبه با حکام تمام که بجای مسافران تم رسیده و پناه خربان مخت کشیده باشد و فراسیار و خجوبی شمار دارد و دیگر بسین قنطاریه آبهای تند و بسیار که مسافران را مرد بران اهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر کس بی بنا کند بر این مسکن بر آن بگذرد خداوند عزوجل گزشتن هر طریقی آسان گرداند و دیگر عمارت حوضهای بزرگ و حوضهای را بهما و محله که آب کمی میکند سبب اینی باشد از تشنگی قیامت و منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که بنوا هم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدم مردان چون میفرمایند حضرت فرمود که بهترین قصدی است آن محالی بجای بخرد و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروج مادر خود بخشید و دیگر تمییز باشد مبارکه و ترقی خیرات متبرکه سبب آن میشود که ارواح متفقد آسمانگان آن خیرات در روزگار سعادت آثار عام و مروج گردد و از جمله خیرات کلیه است که موقوفات بعضی و ابواب البر از دست مشتاکان و متعلبان انشراح نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را بابر یا محتاج و اصحاب استحقاق چنانچه شرط است باشد برسانند و بر اعمال وقف مال پاکیزه و باداینت و نیکو معاش تعیین نمایند و بر آن نیز اعتماد نفرموده به هر چند وقت به تفحص آنور و مباشرت آن اوقات مشغولی کنند و مردم وقف اصلاً و قطعاً شایسته و مساعد رود اندازند چه شایسته این یعنی تقویت شریعت است و هر کس که را به دستور شرع شریف فیصل دهد حکم ائمه علی النجیر کفایه در احب و ثواب با واقف شرک باشد و خیر کن یا دلیل خیری باشد تا ترا هم در آن ثواب دهند و آنکه در باب طمانی در وقت برایست که ثوابات صدقات جاری بی پایانیست آورده اند که یکی از بزرگان را که در بیت حیات بکلی اجل سپرده بود و در وقت بدین مرحله غالی بسرری جاودانی برده در خواب دیدند از حالتی که بعد از وفات و وقف شده و دید بر سر نهاده که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بود و در چنگال محتاب حضور می نمودم ناگاه پد نجات از دیوان کرم الهی بر سرید و حق سبحانه و تعالی گنایان مرا با مرزید سالی از دیوان استغفار نمود و کج

و اینست که سبب آنرا شش چیز بود و یکی طبیعت خلقت خدا می بودی نمود و جواب داد که آری و در بیان آن را با  
 ساخته بودم که در دیشی در گرم گاه روزی بایان آن را بطن پناه آورده و زمانی استراحت کرده چنان گفت  
 او در حالت مبدل گشته بود و از روی نیاز زبان بدعا گشاده و برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیا  
 فی الحال تیر و عامی او به نشاء اجابت رسید و طویا فرید و از حضرت حجیم برونده نعیم رسانید و فرمود  
 هر چند بروی کار در میانم نیکیست که نیکیست و اگر با همیچ

### باب بیست و یکم در سخاوت و سخاوت حسان

سخاوت سبب نیکیهای حسان موجب دوستیهای نخبه فرجامست و بیچ صفت آدمیان را از سخا  
 اشرف و اعجاب ایشان را به از وجود سخا نیست شعر  
 که این همه در ندارد و عیش و زجود و خیر آمده که سخا در نیست و در نیست بحقیقت سخا نیست که کار چو  
 خشنودی حق سبحانه و تعالی است و شاخ او در سر افرازی با علی علین پیوسته شگفته او یک نامی دنیا است میوه  
 او که امت و فضیلت بیست این سخا نیست از بیست و نامی او که سخا نیست و اما سخن شاخ را از کف نیست  
 از حکیم پرسیدند که صدی که مجموع هنر باشد مخفی باشد چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنری که بسیار  
 پوشیده است گفت سخا و فرو هنر سخا است در جمله دست افرازد اگر ترا بهر انگشت خویش صد بهشت  
 و یقین بیاورد نیست که تا مال را از قید مساکن مطلق نگردانند تو من مفاخر و معالی بقید در نیاید و ثمن  
 تجویز کردم هر اندیشه نیست که تر زین است خاص ز بهر کرم آمد دم  
 بر گذر قافیه اینک کرم آسکند را از اسطوره پرسید که سعادت دین و دنیا در چیست گفت در  
 جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و تعالی میفرماید *مَنْ جَارَ بَيْنَهُ نَفَقَةٌ عَشْرَ أَمْثَالِهَا* هر که یک حسنه  
 بیاورد او را ده حسنه کرم کنیم *مَنْ تَوَقَّاهُ تَوَقَّاهُ* هر که از تو بپرهیزد از تو بپرهیزد و ده صد به  
 بهتر ازین بایستد نیست سو دکن آخر که زیانیت نیست اما سعادت دنیا آنست که مرغ  
 دل خلق را بجز آنکه انسان *عَيْنُ الْإِنْسَانِ* بکرم حیدر توان کرد چون دل که سلطانست در قید کسی افتاد و بجا  
 پیوسته قلب در دام می افتد و چون کرم را بکرم القاب جمعی شد ابواب سعادت برو گشاده و اسباب  
 سعادت برای او آماده شود و راخبار آمده که خسرو پرویز را سپاه لاری بود به لشکر کشی و دشمن کشی میبرد  
 و نمک و روغن برای وی و قوت عزم در اطراف مملکت و در صورت دشمنی و محاربه و کشتن دشمن و در

سخاوت سبب نیکیهای حسان موجب دوستیهای نخبه فرجامست و بیچ صفت آدمیان را از سخا  
 اشرف و اعجاب ایشان را به از وجود سخا نیست شعر  
 که این همه در ندارد و عیش و زجود و خیر آمده که سخا در نیست و در نیست بحقیقت سخا نیست که کار چو  
 خشنودی حق سبحانه و تعالی است و شاخ او در سر افرازی با علی علین پیوسته شگفته او یک نامی دنیا است میوه  
 او که امت و فضیلت بیست این سخا نیست از بیست و نامی او که سخا نیست و اما سخن شاخ را از کف نیست  
 از حکیم پرسیدند که صدی که مجموع هنر باشد مخفی باشد چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنری که بسیار  
 پوشیده است گفت سخا و فرو هنر سخا است در جمله دست افرازد اگر ترا بهر انگشت خویش صد بهشت  
 و یقین بیاورد نیست که تا مال را از قید مساکن مطلق نگردانند تو من مفاخر و معالی بقید در نیاید و ثمن  
 تجویز کردم هر اندیشه نیست که تر زین است خاص ز بهر کرم آمد دم  
 بر گذر قافیه اینک کرم آسکند را از اسطوره پرسید که سعادت دین و دنیا در چیست گفت در  
 جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و تعالی میفرماید *مَنْ جَارَ بَيْنَهُ نَفَقَةٌ عَشْرَ أَمْثَالِهَا* هر که یک حسنه  
 بیاورد او را ده حسنه کرم کنیم *مَنْ تَوَقَّاهُ تَوَقَّاهُ* هر که از تو بپرهیزد از تو بپرهیزد و ده صد به  
 بهتر ازین بایستد نیست سو دکن آخر که زیانیت نیست اما سعادت دنیا آنست که مرغ  
 دل خلق را بجز آنکه انسان *عَيْنُ الْإِنْسَانِ* بکرم حیدر توان کرد چون دل که سلطانست در قید کسی افتاد و بجا  
 پیوسته قلب در دام می افتد و چون کرم را بکرم القاب جمعی شد ابواب سعادت برو گشاده و اسباب  
 سعادت برای او آماده شود و راخبار آمده که خسرو پرویز را سپاه لاری بود به لشکر کشی و دشمن کشی میبرد  
 و نمک و روغن برای وی و قوت عزم در اطراف مملکت و در صورت دشمنی و محاربه و کشتن دشمن و در



بهمان قدر نگاری بسته بقیه عمر از پنج فرمان برداری روی بر تخت  
 بعد از آن روی بر تخت افتاد و در میان این بیای و قیامت  
 داند بر همه وقت روح خوان نشود . با دشمن خویش اگر سخاوت ورزد  
 و از فضیلت جوئی نمانست که دلاسی خلاق جو افردان برادر دست دارد چندی که از احسان ایشان بهره  
 بر ایشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق حموی کریم و جواد دست همه اوراد دست  
 خواهند داشت و بر و آفرین خواهند گفت بلکه اگر گری را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس شامی  
 گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت سالست از وفات او قریب  
 نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش بر یارین آفرین آراسته است و چنین نیکینا پیش سر ایشان  
 و تحسین بر پیشرو نام حاتم طائی و لیک تاباید بماند نام بلندش بنیکوی شود  
 آورده اند که چون آواز او فردی حاتم جزیر عرب را تا دار الملک مین فرود گرفت و حیات سخاوت  
 بولایت شام و مملکت روم رسید و الی شام و حاکم مین و پادشاه روم بعد اوت او برخاستند و هر یک  
 ایشان دعوی سخاوت کردند و الی دلافت جواد حموی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان نشیت جاری  
 بود و وطن طنه کرم وجودی در همه اطراف سائر و ساری شد  
 مال عالم زیر پای عیث و پای پس بر یک ایشان با و بطریق سلوک کردند و الی شام خدمت  
 که او را بسیار مایه کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ سوی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر و او  
 عرب نادر باشد و اگر یافت شود بسیار گران به بود و فی الواقع در آنوقت این نوع شتر در ریه حاتم نبود چون  
 کس پادشاه شام بجاتم رسید و پیغام والی را گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعا  
 و طاعة بر زبان راند و فرود هر چه امر شود چاکریم و دولت خواهر چه حکم رود بنده ایم و عذر نگار  
 پس ایچی را بمنزل یک فرود آورد و سباب ضیافت چنانچه فرخوار حواله او بود همیا کرد انید و بفرموده نادر  
 عرب منادی کردند که هر کشتی را بیاورد و بیای تمام از و بخرم و بمیعا دو ماه بهای بدو رسانم حاصل کلام  
 بدین طریق صد شتر قرض کرده به سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت آن شست  
 تعجب بنده آن رخ گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آرم و میم و او خود را با اسطوخودوس و زعفران و انار  
 سبیل محو شام بار کرده دست همان ایچی باز گردانید و چون شتر از او حاتم آوردند باز فرمودند که

این شتر  
 است

کردند که هرگز تیری بمن واده نباید و همان تنه خود را با آن چوبه باره و دیگر دو سه و پین کن صد شتر را با بار بخانه داد  
 و او بی هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر سلطان شام رسید گفت آنچه حدوث نه خدا وی را دوست نهادت هم راست  
 فردا آواز نه سخاوت و همان **حاج** آخردین جهان حبیب بر نیاید دیگر خطیم از تو کم که او را بقل گفتند  
 چون در بدنه بود حاتم شنیدند خبر از مجربس احوال وی گشت بسجده رسانیدند که حاتم مری و از او با و با  
 و بارگ جهان پیاپی چون تیر خدنگ دور و دور و چون عمر گرامی نه دور و او پس که بگرم روی با آتش زدم نه  
 زده و از تیر گامی را با باطریق مسرعی سپرده **شمنو** چو اشک عاشقان گلگون خوشتر  
 جهان پیاپی از سفید خنجر و بوقت حله برق آساجند و بجایه پو چون صبر روزه  
 قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جو اخروی و دولتش از قاف تا قاف  
 فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت ایسی دارم خواهی که نقد او را بر چنگ اعتبار بازایم و صورت دعوی او را در محاکمه  
 معنی امتحان نایم و کس از پی آن مرکب بقبیل طعی فرست **شمنو** من از حاتم آن سپ تازی تژاد  
 بخواهم گراو مکرمت کرد و داد بدانم که در وی شکوه چیست و اگر رو کند بانگ طبل نه نیست  
 پس این پنج بخت آن مرکب با تخن و بدایا که لائق حاتم بود و فرستاد و اندک زمانی را رسول ملک روم به قبیل  
 طعی رسید و در حوالی منازل حاتم نزول نمود و قصدا را مقارن رسیدن ایچی ابری به پدید آمد و باران و برت  
 باریدن گرفت حاتم همان را دل داری نموده بنزل نشایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسپ  
 بگشتم و طعاسی همی کرده نزد همان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استرحات همی ساخته حاتم  
 از حیمیرون رفت و آن شب از تیج نوع سخنی نگذشت علی الصبح که حاتم بعد از خواهی آمد ایچی خوش و قیصر با و با  
 که فرستاده بود بجا تم نمود چون حاتم بمضجون آن اطلاع یافت بغایت اندیشمند گشت ایچی بفرست  
 اثر ملالت چیدن حاتم مشاهده فرموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضایقه داری از جانب ما نیز  
 چندان بمبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس اسپ اگر نذر باشد و کمتر کسی از اهل روزگار ازین طلبید  
 هیچ وجه مضایقه در چیز تصور من نیاید خصوصاً که سلطان عظیم الشان مرا بطلب یک اسپ مغز ساخته  
 و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگ ما رسال نموده اندیش من از تجرست و تفکر من از غایت تحسیر که چرا  
 من آن باد و قرار دل دل شسته  
**شمنوی** زود تر بفرمایم تا آن اسپ را تلف نکردم  
 بسوی و ره نمییافت کس  
 از بهر تمنا و ش کردم کباب که بظلمت از پیشش پس

نزدیکی و دوری و راهی و راهی بود جز آن بر دربارگاه بسیم بود مروت ندیدم در این بخش  
 که همان خستید از فاقه پیش حوائج ما باید در استیقامش دیگر کب نامور گویا باش  
 پس سپان دانی و تبرکات خجانی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحضای آن دیار بهره مند  
 ساخته بخیر و خوبی روانه کرد چون آنچه فیض از فوایدی حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آن درووه گفت که  
 آئین مروت و قاعده فتوت حاتم را سست قطع توان گفت کام و زبون و بعالم  
 جز آنکه یار و یار مراد ز روی جوانمردی و مهربانی بر چشتم شد کار و بار فتوت  
 دیگر حاکم من باید شایسته بود و صفت کرم و سخاوت بر و غالب خصلت احسان و مروت بر و مستولی  
 بهماره میباید انعام او برای خاص و عام نهاده و فوائد اگر مشربت محتاجان و در ماندگان آباد و طبعیت  
 چو دست جو و خوشش بر کشاد ز عالم زسم خواش بر فقاو میخواست که جز نام کرم او بر زجا  
 ندکوز شود و غیر از صفت جو و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش و صفت  
 حاتم کردی آتش غضبش شتعال نموده بایزای وی مشغول گشتی گفتی حاتم مردی صحرای نیست از  
 جلالت و ولایت من نهاده و از رتبه ملک داری و نه منصب فرمانروایی نه قوت جهانگیری و نه بازوی کفکوشانی  
 بدیت او را نه از دست نه از خراج بدیت کسی مید بدنی خراج بدیت از دست او چه کرم ایست  
 و شتر و گوسفندی چند که دار و چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی بسال میدهم  
 و صد برابر بخوان او در یک چاشت پیش همان می خیم مصرع بدین تفاوت ره از کجاست تا کجا  
 القصد ملک من روزی حشمتی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهان انداخته تمام روز چون آفتاب بخشی  
 مشغول بود و مانند بر گوهر فشانی شتغال می نمود ناگاه از انسانی حال بدیت در ذکر حاتم کسی باز کرد  
 و اگر کسی ننگشتن آمنت از کرد ملک از آن برنجید عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که چگونه  
 زبان ابل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری و ممانداری او بر دل مردمان ظاهرش  
 فی پس آن بهتر که بدینداری لاج فکر گشتی هر که او را در غرقاب فنا افکنم و بدکاری نهادند اندیشه رقم نام و را  
 از لوح زندگانی محو نمیت که تا هست حاتم در ایام من بدینکی خواهرش زن نام من  
 در پستی تخت او حیار پیش بود که برای یک درم در میان آبی و آب میان بستی و بامید اندک فاند و ششیل  
 بسایر که با آب سالیان است بدیت چو چشم از اینان بر دوزر چو کف خور و بانی است انگیز



الفقه شاهین اور اعلیٰ سیدہ بولیں کہ سرور ہستی پر ساختہ بران آورد کہ خود را بقیلائی بی طلی رساند و بچو  
 کہ داد و بیدار شد کہ تواند خاتم را نیست و نابود گردانید چار شریف قتل حاتم شد متوجہ قبیلائی گشت و بعد از  
 در قبیلائی ستر متزل رسیدہ با جوانی خوشخوی نیکو روی کہ سیاحی بزرگی از قبیلہ اونا بان و فرزند گے  
 در تاحیہ او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرد نموده پرسید  
 کہ کجایم آئی بوجہ میری عیار پیشہ جواب داد کہ از میں ہے آیم و غنیمت شام دارم جوان التماس نمود  
 یک اشب بقدم کرم و شاق مرا شرف ساز تا ماضی کہ باشد بظرف شریف رسانم و بدین تملطف کہ کلنبط  
 بنور حضور و دیارانی منت از دم مصرع زور و آملی ستان کنی آن عیار خوشخوی و دلجوئی بستہ  
 آن جوان شدہ و متزل وی نہاد و از آن جوان رحم ضیافت و شطرنجمانداری بر وجہی تقدیم افتاد کہ  
 بر گز آن عیار را در خاطر خطور نگزدہ بود و در ضمیر او نگذشتہ مینبان خطہ بختگنی دیگر تیر و مطلقا کات  
 و مشروبات رنگارنگ ترتیب سے فرمود بیت  
 ہر نفسے بر سر خوشش نگر  
 خور و پیے خوبتر از یکدگر  
 و همان ساعت بساعت بل آن جوان رخسین میکرد و بزبان تناد  
 آفرین آدمی گفت شعر تبارک اہد ازین مردمی خوشخو گذشتہ از ہمہ نیکوان نیکوئی  
 بر شہ سوال تا شب تیرہ بیابان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طالع کرد و همان بادید ہای گریبا  
 وقوع مینبان را میان در لبست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل گدازاد امیکر و بیت  
 و علم میسوزد از داغ جدائی چه بودی اگر نبودی ششنائی جوان بمبالغہ بسیار و غداست  
 میکرد کہ دوسرہ روزی اینجا اقامت نہای و مرد عیار با فروع ہذر ہا متمسک شدہ می گفت بیت  
 تبارک شد البتہ اینجا مقیم کہ در پیش دارم ہمہ عظیم جوان گفت مرا شرف و غنیمت  
 ارزانی دار و ہمیکہ هست با من در میان اگر شاید کہ مدوی تو اقم کرد و ہمہ بجای تو اقم آورد و همان جوان  
 و لہو از وی جو افر مدی نہی مشاہد کردہ بود با خود تامل نمود کہ این ہمہ کی کہ ترا در پیشہست بی اہاد چنین یاد  
 و بی دستیاری باطن گوید و کاری ہر انجام نخواہد یافت کہ مدی با حروت و کار سازد و بجوی و غریب کوثر  
 هیچ ہزاران نیست کہ پردہ اندرہی کار بردارم و او را یاد و محرم خود ساختہ مدی بساختن آن ہم آرم  
 عشقوی یک گل مقصود درین چیدہ نشتر بی مدد و دوستان دین باری گرت افتد بہرست  
 مانع آدادہ توانی نشست کار تو از یاد گشتن شود مشکلات از ہنسان حل شود

پس اول جهان را بجهت اخفای آن مردم سوختند داد و بعد از آن به کثرت بسیار و تا یکصد و بیست و چهار نفر را با او در میان نهادند  
 گفت شنیده ام که درین نواحی حاکم نام کسی هست که لاف جو افروزی میزند و دعوی احسان و مردم را  
 میکند شاهین را بطلب از او دهنده و دل و خدشت در خاطر پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم و حال  
 من نزد و روی و حیا را میگذرد و درین دلاسلطان و ولایت من مرا طلبیده و وعده مال و متاع فرادان  
 فرموده بلیط آنکه حاکم را پیدا کرد و قتل آرم و سر او را بجهت پیش ملک برم و من بضرورت و بجهت این محروم  
 قبول کرده بدین قبیل آمده ام نه حاکم را می شناسم و نه راه بمنزل او ببرم از درویش پروری و غریب نوازی تو  
 عجیب و غریب نباشد که حاکم را بمن نمائی و قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من از عهده بگشاید که  
 کرده ام هر دو آمده باشم و بدولت تو از امر و عید شاه میهن و مندم گردم جوان این سخن را راستی شنیده ام  
 بخندید و گفت که حاکم منم سرانیک جدا کن بخت از تنم آسمان بخیر و پیش از آنکه متعلق  
 من خبر دار گردم من برادر و سر خود گیر تا مقصود شاه میر حاصل و مراد تو نیز میر گردد و بدیت  
 چو حاکم باز آید گریه نهاده جوان را برآمد خروش از نهاد عیار فی الحال بیست حاکم نه بلیط  
 جونس بروست و بادی سبک داشت متنوی که من گلی بوجود تنم نه مردم که در کیش مردان تنم  
 و چشمش بوسید و در بر گرفت و زانجا طهرین بمن گرفت حاکم اسباب راه او از زاد و جلد  
 تهیه نموده او را بپیل کرد و چهار پیش بعد از قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعضی رسانید  
 ملک بمن از روی مردم طبعی منصف نشد و از راه آنکه جو افروزی معترف گشت که گرمی درین مرتبه بخیچکس  
 از عالمیان نیست سخاوتی بدین مثابه عقد و یک از آدمیان نه بدیت هست جو افروزم هم نه  
 کار جو با جان خدا آنجا هست که در کتاب جواهر الامارة آورده که چون حاکم وفات کرد و او  
 دفن کردند قصار او را در محلی واقع شد که هر سیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید سیل غلغله  
 که قبر حاکم و بران گرد و پیشش خاست که قالب را بر بعضی دیگر که ازین آفت ایمن باشد نقل کنند چون عزت  
 او را باز کردند همه اعضا و اجزای او را بر ریخته بود و الا دست راست او که هیچ نوع تغییری نداشت مردمان  
 حال تعجب شدند و از جهان صوری شکفت مانند پیری صاحب دل در میان نظر گیران بود و گفت  
 ای مردمان از من بپرسید و از من بپرسید دست حاکم محب دارد که او بدین دست عطاس  
 بپاشد و با آنکه او بود و لا جزم در حمایت خیر و کرم بسیار داشت مانند هست هرگاه دست کافری است

در



محبت تو بنده پس از محکم تو تو خودم او باشی و او صید تو و تو صید من  
 بشی بگامان را آتش نمانی تواضع هر که دارد بر فراز است بروی او در انقباض با تو  
 تواضع نیست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر نداند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده و دیگران را  
 عزیز و محترم سازد و ازین معنی کسی اجتناب ننماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض آفتباه مانده باشد  
 تا آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است و از تواضع ترند زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت و  
 بیج کم کنند بلکه بنا بهت و شوکت او نزدیک خالق و خلائق می افزاید بدیت تواضع کردن غیر از آن  
 که اگر تواضع کند غوی است و ازینجا معلوم میشود که اگر انضاض نقصان مساقت است و غرض  
 ایشان پوشیدن نقصان خویش اما بحقیقت قبائح خود را ظاهر میگردد و اندک چه که آدمی را خوار و بقید ارمی سازد  
 متنومی تا توانی بگرد کسب گرد متکبر بر کسب زنجور و گرتوبی کسب و بی ریا باشی  
 خاص درگاه کسب ریا باشی و تواضع از همه کس زیبا نماید و از اهل دولت زیبا تر زیرا که پیوسته  
 بزرگی تو ضعفست آورده اند که ابن سماک به مجلس ناز و رشید آمد خلیفه از برای او برخاست و  
 تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت  
 سخنی نیکو گفستی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال بانبندگان  
 موااسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی درزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان  
 خود گرداند و ناز و رشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخن را بنوشت و این نوشتن نیز عکس  
 تواضع خلیفه بود متنومی زیر کان آزموده اند پس بر تواضع زبان نکرده که  
 از تواضع بلند گرد نام و از تواضع رسیده اند بکام متواضع بزرگوار بود  
 منظم لطف کرد کار بود و تواضع و احترام در باره اشرف انام چون سادات عظام و علمای  
 و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لواهی دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی  
 رحمه الله نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پایی خاست و او را بجای خود بنشاند  
 و چون برخاست چند قدم بر سر مشایخت با وی برفت یکی از جمله خواص او گفت که با چنین تواضع که  
 خلیفه نموده محاسن خلافت نماند رشید جواب داد که آن محاسنی که تواضع زائل شود و نماند آن بی تو  
 و قدریکه با احترام بزرگان بکاهد کاسته و خورده بهتر شعر قدری که تعظیم کسان گشته گردد

تواضع

 ۲  
 تواضع  
 تواضع

تواضع

تواضع









ای شده ز ایمان و امانت بر دین تو فارغ ز دیانت گری ترس نداشتی که فدا نیت هست  
 شرم نداشتی که خدا نیت هست و سلطان را بعد از محافظت این امانت با حفظ امانتی دیگر که است  
 یعنی لا محاله حال رعایا که در آن حضرت خالق البیایان اند اگر در محافظت ایشان تقصیر کرده  
 قصیده باریگان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر باد شاهی عالم را بعل فرستد همه حیات  
 به جباری ستمگاری حواله کند علامت خیانتست در حق رعیت چه ستمگاره را برضعتا و چه ستم  
 ساختن چنان باشد که شبانی گوسپندان بگران آون <sup>شعری</sup> ستمگاره گر گشت بادار و گیر  
 رعیت همه گوسپند <sup>چو بانی</sup> چو بسپری این گوسپندان گشت فتانند بر بلای بزرگ  
 و دیگر لا محاله دیانت را بر سر این محافظت امانتست که میان بنده و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد  
 مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دوی است بلکه سبب حصول ضایع است فرد  
 و دیانت کوشش تا دنیا و دین گیرد و بی دیانت آن دنیا بر او نیست و همیشه مردم متذکرین کرم باشند و  
 همه کس عز و محترم آورده اند که در اول زمان نوشیروان که بنورایت عدالت نیاخته بود و از  
 اشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نیراخته و همسایگی او مردی بود کرم مشهور در رعایت جهانان و  
 مراعات ایشان موش و دغوز <sup>بیت</sup> با حسانش فقیران نشاند زنده احتیاج آزاد گشته  
 پیوسته خوان انعام گسترده خاص عام را بهمانی آوردی چون آوازه او بر دمی برآمد وصیت بخواه کرد  
 در آوازه و السنه افتاد نوشیروان بجهت آتخان لباس باز رگامان پوشیده بجانا و رفت و میزبان در  
 نشاخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگا داشته و از دقایق حرمت و لوازم ضیافت هیچ نکند  
 فرو نگذاشت و او را در صحنه آورد که بنحو آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تارکهای نمود  
 آتجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد و آخر مجلس گفت ای خواجه  
 من مردی باز رگام و با آوازه فتوت و غروری تو تر تصدیح و تهنیت چه در باره تو از کرم حسان شنیده بودم  
 ع چون بدیدم هزار چند <sup>الکنن</sup> میروم بر من چکی فرمای که بر می تو چه تهنیت فرستم چه به ترتیب  
 نایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو بهر باب میبایست چون پرده چشم از میان برخاست  
 مردم تکلف بر طرف میزبان گفت مرسل انگور تازه است اگر شمار بسیار می بری یا بری شمارم ترک بیارند  
 قدری بوی من بفرستید نوشیروان گفت و در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن خوری گفت ای خواجه

پادشاه نامروی ظالم و غافلست بهای حریت ندارد اگر حاشی مردم رسیده و کشته شدن شکست  
 اگر چه که مردم با بی ملاحظه جزا اگر بخورند من مردم حجت آنکه حق او دین باغ هست و هنوز جزا نگرفته اند  
 اگر آنکه بخورم خیانت کرده باشم و در غلبه بن خیانت و بی و پاشی حرامست چون خوره پدید آید و در باغ  
 ببندم و کسم و نگذارم که بیج آفریده در آنجا رود تا وقتی که پادشاه عیش خود بگیرد و آنکه من است با آنکه کسم  
 نوشه و آن که این حکایت شنیده بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب  
 غفلت بیدار شد لم پس طریق مدل پیش گرفت آن مرد اسیر خودم **قطعه از دیانت کامیاب نظام**  
 و زامانت مرد کامل می شود **سختی تکلف از تدین خلق را** دولت دارین حاصل عیش و  
 در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی تماشای بیرون آمده بود گذرش بر دیواریستی افتاد نگاه کرد و پیرک وید  
 ز نازک بر میان بسته دیلی در دست گرفته درخت می نشاند امیر زاده گفت ای پیر درختی که از میوه آن  
 خوشی خور و چرا می نشانی سیر گفت دیگران کاشتنند ما میخوریم ما نیز میکاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم  
 امیر زاده جوانی نور رسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خور که تا از میوه این باغ نخواهی خورد و این گفت بگفت  
 پیر رسید که این چکس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیر زاده تماشا سوار شده با که کتیبه خود میرزا باغی  
 رسید بغایت دلگشا و در پیچ وید بسیار خوش هواشنوی **درختانش همه بالا کشیده**  
**لبش آن میوه های خوش تر بود** ز بالای درخت آن سرفراز **نواخوان گشته مرغان خوش آن**  
 همه نراده آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ و باد پیری دیدن نازید  
 در آن باغ میگشت چون امیر زاده را دید شناخت و امیر زاده نیز او را ندانست چو طبقی از میوه های چیده  
 لطیف پیش آورد امیر زاده آغاز خوردن کرد و در اشتهای میوه خوردن قدری بلبست پیر داد که تو هم بخور  
 و با ما اتفاق نامی پیر آن میوه را به یکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت مرا از این میوه قشاید خورد  
 امیر زاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی که من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ بدینجا رسیده و مرد او  
 نشانیدن درخت سرنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گوی رسیده چایلی دور و دراز داری که درین  
 درخت میکاری که بعد از چند سال دیگر میوه آن خواهد رسید بن سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند  
 که تو از میوه این باغ نخوری من از درخت آنکه شاید میوه او که خدا باشد میوه این باغ نیز خورم تا طعم  
 او را قشاید و من از میوه این درخت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن امیر زاده منم و آن سوگند

نویسنده  
 این کتاب  
 در شهر  
 قزوین  
 در روز  
 ۱۱۱۱

نویسنده

من بخیر بودم از میران دیانت که در زیدی و نزاری خود را به تفویض کردم و در هیچ مهمی مشاوری نداشتم  
 شمع غمخوارم نمود و پیر زبانه سر و پیشان فکنده تا علی مکرر پس از آن سر بر آورد و گفت قبول کردم اما پادشاه  
 سلطان و وزیر کبر و انباشد پس زبانه برید و کلاه شهادت بر بزرگان طایفه و برکت دیانت به دولت  
 احکام رسید **بیت** گر موقوفه خواهی از دیانت رخ فشان با تو گفتم گفتنی و الله اعلم بالصواب

### باب بیست و چهارم در وفای به عهد

و فاکار چون فرمان صاحب کمانست حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال خصلت عهدی که از انبیا  
 انزال و فایا به رخ فلک بکس گردن از ریشه دام محبت لایق با حق سبحان و تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا  
 آؤفوا بالعهود یعنی ای مومنان وفا کنید عهد با که با یکدیگر می بندید و جای دیگر سبکی به قول تعالی و آؤفوا  
 یعنی آؤف بعهود یعنی وفا کنید عهدی که با من بندید تا وفا کنم عهد شما یعنی جزای خیر و عوض آن شما  
 دهم و در حدیث آمده که لا تؤمنون الا بعد انکم اداء کمال دین و اری نیست کسی را که رعایت عهد نکند **بیت**  
 تبعیت بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر روزی حضرت اسماعیل  
 علی نبینا وعلیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست بدو خانه خود رسید حضرت اسماعیل گفت من بهر  
 دوست می دارم و عهد کن با من که درین موضع نشینی تا من بخانه دردم و همی دارم بسازم و فی الحال  
 بیرون آیم حضرت اسماعیل عهد کرده کرد و آنجا نشست آن مرد چون بخانه درآمد او را چشمه گلی افتاد و از عهد  
 خود و حضرت اسماعیل فراموش کرده بپاره کار خود مشغول شد و خانه او را بی دیگر داشت از آنجا بیرون رفت  
 بعد از آنکه روز بعد آن موضع رسید حضرت اسماعیل را دید بر در خانه نشسته گفت ای قهر شه خلت و ای  
 پسر عدل اینجا چه می کنی گفت از آنوقت که از آنجا عهد اینجا نشاند نشسته ام و دیده انتظار بر راه حاکم تو  
 نهادم گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت و عهد کرده بودم روانه داشتم که خلاف کنم اگر به تها تو نمی آید  
 من اینجا می نشستم و از سر این کسی نمی رفتم لاجرم حق سبحان و تعالی در کلام خود او را بدین نوع صفت کرده  
 از بزرگان خداوندی و ناله یعنی او بیایم بری راست عهد و درست عهد **بیت** عهد را عهد اگر بزرگان  
 از بزرگان بری نزن آید مردن بعد از آن که وفا به عهد خلق پسندیده است هر آنکه بعد از عهد بپسندیده شده  
 در حکایات اصحابین آمده که خواجۀ غلامی داشت پارسا و خدا ترس ناگاه این خواجۀ بیچاره عهد کرد  
 با خدا که اگر ازین عبادی خلاص شود این غلام را آزاد کند حق سبحان و تعالی او را شفا داد و خواجۀ وی غلام شد

در عهد فاکار چون فرمان صاحب کمانست حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال خصلت عهدی که از انبیا انزال و فایا به رخ فلک بکس گردن از ریشه دام محبت لایق با حق سبحان و تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا آؤفوا بالعهود یعنی ای مومنان وفا کنید عهد با که با یکدیگر می بندید و جای دیگر سبکی به قول تعالی و آؤفوا یعنی آؤف بعهود یعنی وفا کنید عهدی که با من بندید تا وفا کنم عهد شما یعنی جزای خیر و عوض آن شما دهم و در حدیث آمده که لا تؤمنون الا بعد انکم اداء کمال دین و اری نیست کسی را که رعایت عهد نکند

اورا از آنکه دود دیگر باز به پا شد غلام را گفت برو و طبیب را بیا تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد  
 خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بد آنچه میگوید وفا نمیکند من او را  
 علاج نمیکند خواجه تنبیه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوئی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد تو برگردم و این  
 عهد مرا بر سر بردار و بر میان منم غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری مایه تر  
 شفا از زانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت فرو اگر بعد محبت وفا کنی حاجت  
 از روی لطف مراست فغانند تو آورده اند که پادشاهی را همی صحت پیش آمد عهد کرد که اگر خدمت من  
 بدخواه من بسیار دهنم نقد یک در خزان دارم بر فقر و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه و تعالی مهمان بزدی و خوبی  
 کفایت کرد پادشاه خواست که بعد خود وفا کند خازن را طلبید و فرمود تا نقد و خزان را حساب کند بعد  
 از حساب مبلغی کلی بر آید و او را در کان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدو ایشان نشاید داد که  
 لشکری برگ و لوازمند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه بایل استحقاق برسانم ارکان دولت  
 گفتند که علما نیز بگویند که از زبان ملوک حکم و العالیین علیکما از جمله اهل استحقاقند ملک من قضیه میخیزد  
 بر غرق نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا در نیاب با او مشاورت کنیم  
 آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من عهدی و شرطی با خدای عزوجل بسته بودم که چون همم بسیار و هر  
 دارم در راه او تصدق کنم این زمان هم من کفایت شد مال نقد بسیار است مرا با اتفاق آن رضی نشین و عطا  
 سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آنوقت که این عهد کردی که مال  
 بدو ایشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیدی گفت نه همین گدایان محتاجان را گذرانیده بودم  
 پس بدینها ده که در خاطر گذرانیده ای از امر گفت ای دیوانه مال بی حد است سپاهی بی برگ و لوازم  
 از انکس بر تافت و گفت ای ملک تو دیگر آن کس که نذر عهد با او کرده کار داری بانی ناگرد دیگر بار با او خواهم  
 بعد خود وفا کن اگر باد کار نداری و محتاج او خواهی شد بر چه خواهی کن پادشاه بگریست و فرمود که همه  
 اموال با فقر و مساکین قسمت کن منم و منم و محتاج خواهی شد خبر بد متاب از وفاداری خویش و  
 کسانی که فرمان بدو گشته اند مکرر حسن و فاشه اند وفاداری آئین نه نیست  
 غم عهد خوردن ز کار نیست حسن عهد از بیکس چنان خوب نیاید که از سلاطین بر آید سخن چنان  
 در میان جمیع خلق عهد و پیمان ایشان طالع است

۹  
 سبب خوار شدن  
 پادشاه

چون خود را بپایان نرسانند دست دشمن بر ایشان اعتماد نماید و در وصایای پادشاهان  
 که ای فتنه از تقصیر خود و خلافت عدیه عقیاب کن شامت آن <sup>بیت</sup> بیت دست فاد و محمد کن  
 ناشی می شود <sup>بیت</sup> بیت کن و ملک از خود از عید محمد سلطنت بیرون آمدن از جمله او است  
 آورده اند که افراسیاب در تن احوال نظام و شخص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و هیچ یک  
 روزی حمی از ندانگفتند که درین باب مبالغه بسیار نمائی و از خرمی و عاشا بازمیائی گفتند <sup>بیت</sup> بیت  
 نیز از ندانگفتند که از تو بیج و عدیه نشنودیم گفت پادشاهی در عدوات خود و عدیه ایست و در ذمه پادشاه  
 است که بدین و عدیه وفا کند و وفا نیست که او مظلوم از ظالم بستاند و هر که بدین طریق عدیه و خلاف و عدیه  
 کرده باشد مصرع خلافت عدیه نیاید این بیت پادشاهی از حکیم می رسید که دورا  
 که اصف غریب میگردد اند گفت به عدیه وفا کردن و یکی از مضامین حسن عدیه است که بقای جهان آن باز  
 بسته است زیرا که در عالم بر سلطنت در سلطنت بر لشکر و ملک عالم خزان خود را چشم و لشکر در آن  
 حوت میکنند که جنگ هم خروج دشمن فانیند اگر رسم و فاد افتد بر چکس از سپاهیان اعتماد نماید و اگر  
 ملک قتل پذیر شود و دیگر در سواد معامله و زراعت و تجارت بسی عقود و عهود و قعست که اگر بوفارس  
 نشنق نظام جهان خود نابود گردد پس از طریق و فاروی بر نباید تافت و بصحبت فاداران باید رفت  
 دشمنی هر کسی کن فایت جان هفت تیر ملایت کند به چنین دست که جانے بود  
 دوستی جان نگر است بود جان که از دو به جهان نیست هیچ نرسد و فادان نیست  
 یار توان یافت بیتی بس لیک و فادان نیایی کس صحبت انگس که بصدق و صدا  
 دامن انگس کن اهل وقت در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در اوقات یعقوب  
 بنی شاپور رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد و ارکان دولت محمد طاهر  
 همه به بنیانی که کتابها به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص بود اداری مبالغه نمودند که اگر ابراهیم حاکم  
 که او هیچ کتابی نکرد و کسی فرستاد و چون یعقوب نیشاپور را گرفت و در عایا چشم را در ضبط یافت  
 خود آورد و ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو با کتابها فرستادند و تو با ایشان  
 مخالفت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردی و از محمد طاهر  
 نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او میزدی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پادشاهی

بختی که در میان بخت و بدبختی فروتن آنکه سر از خط و فایز نام  
 میگوید بگفت که لایق آنی که از بخت کند و مستحق آنکه بختش بدست آید  
 بختی که از جمله آن مردم قبیل اقبال اختصاص او دانند که بختی که بختی که بختی که بختی که  
 با نوع حقوقات و تعزیمات عرصه تلف که قطع  
 کسیکه نیست فالتش بهر مکن بپزند <sup>نوحسن بعد عالم اگر علم گری</sup> <sup>لوا می فخت تو بگذرد و ز جح</sup>  
**باب بیست و پنجم در صدق**  
 راستی و درستکاری سبب ایمینی و درستکاریست قطعه  
 جسد کن تا از ان شمار شود اندرین رسته راستکاری کن <sup>تا در ان رسته رستگار شود</sup>  
 بزرگان گفته اند عرصه سخن از ان فرخ ترست که گوینده را پای بیان و رنگ خلاف آید تا مل صدق  
 در چرخ سخن بوی بهر داری مید برفس ناطقه را دشته خارد و رخ بر بستن شاید قطع  
 زبان پاک را چنست بسیار که از لوث دروغ آلوده سازد اگر با بر نداری انده صدق  
 سر از گردون گردان بر سر کار یکی از بزرگان دین فرموده که بقدریری در دروغ گفتن غوغا  
 در راستی امید ثواب بودی بالیستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی از آنکه دروغ  
 مرد و خواهر بقیه را بیاید از پست از یکجای افتی بکم و کاستی از همه غم است اگر راستی  
 آورده اند که بیست و خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگو  
 که مردم دروغ گوئی بی نهایت بودند اگر چه پسر از شیر براسی محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر نه از تیغ برین  
 در کوبه دولت کسی می بزند و شمیر بانش چه هر صدق ندارد و نظر مردم هیچ شکوه ندارد و غوغا  
 تو در کار خود راسته بجار که هر گری در هر سنگار بود که مردم بسوی کج ظلم  
 باختر شود در استان را غلام اگر چه باشد کمان سخت گیر باختر تو اضع کند پیش سیم  
 آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت ای امیر  
 مرا کش که بر تو حق ثابت کرده ام گفت ترا برین چه عفت گفت فلان دشمن تو ترا قیقت میکند و نیست  
 سخنان نمیش میگفت سخن او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بنیمنی گواهی داری گفت  
 محکم و بد است و بکار اشارت کرد که او در ان مجمع بود و آنکس گفت آری راست میگویی و من شنودم که او

در راستی

در صدق

در حجاج



اگر کسی از این صفت تو خجسته میگردد و حاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و مواظبت نمودی در منع  
 دشمن من گفت من ترا دشمن میدانم و بدست من لازم نموده که طرف تو را رعایت کردی و حاج فرمود تا هر دو را  
 از او دور کنی و بسبب حق دی بوی بر این صفت صدق دی باین مثل در میان مردم پیدا نیست که  
 آنکه ان الکذب یعنی فالکذیب انجی اگر دروغ کسی را میبرد از راست برمانده و سرست منشومی  
 راستی آنجا که علم برزند یاری حق و صفت بهم برزند راستی خویش را آن کس نگردد  
 بر سخن راست زبان کس نگردد راستی مادر که شوی رستگار ماستی از تو طفران کردگار  
 چون سخن استی آری بجا ناصر گفتار تو باشد خدا و بیجا کذب آبروی امی بزرگوار  
 مزاج و هنر و طبع و ادب و لعب نیز مستطیع و عفت و خست بسیار که مزاج کردن  
 ملازمان ایشان گیر میشوند و او را وقتی در دل ایشان نمی ماند و لیکن که چون با کسی مزاج گفت که سینه  
 در دل گیر و در روز زمان در صدد انتقام آید و از انصورت فتنه زاید و در رفتنای نامه که سرست منشومی  
 کج میخشد و دروغ و هنر نشین مزن بر پای خود زنده نشین که گریه های بر و هنر با بصیرت  
 و گریه های کند چون خاک کویت دیگر غیبت کردن از دوی الاقدار مناسب می نماید چه ایشان را  
 قدرت آن هست که بر او چه بر او خواهند و با هر که خواهند بگویند پس حق و در حساب اهل غیبت نباید داشت  
 و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کرد که شامت غیبت بسید و حضرت آن در دنیا و آخرت  
 بی شمارست منشومی غیبت کس تا بتوانی گوئی زانکه غیبت بر و داب رو  
 گوش منه بر لب غیبت گران تا به هم این باز نباشی در آن  
**باب بیست و ششم در آنجا حاجات**  
 هر که خواهد که حاجتهای او نزد خداوند تعالی روا شود باید که بداند آنجا که حاجات خلق بر گردد و در حدیث آمده  
 که سیمانه و تعالی باری میبندد خود را مادام که باری میبندد گان و فر و اگر تو خجسته باشی خدا را  
 ز روی لطف و کرم بپوشد و در اخبار وارد است که هر که انعام ربانی روی بوی آورد  
 و انصافی بجان در حق بگوید بسیار شود و کثرت احتمال ثلثات محتاجان و ادای حقوق فرودماندگان بود  
 لازم بود زیرا که وجوب سینه فاقد ایل احتیاج بر قنوت است هر چند غیبت ایل اختیار و اقتدار بیشتر باشد  
 آنجا که ملذات و ضرر و آزار در آن حاجات و صفات بیشتر باید پس صاحب سعادت آنی که دولت سلطنت به او رسیده

این کتاب از کتب معتبره است و در آنجا که حاجات خلق بر گردد و در حدیث آمده  
 که سیمانه و تعالی باری میبندد خود را مادام که باری میبندد گان و فر و اگر تو خجسته باشی خدا را  
 ز روی لطف و کرم بپوشد و در اخبار وارد است که هر که انعام ربانی روی بوی آورد  
 و انصافی بجان در حق بگوید بسیار شود و کثرت احتمال ثلثات محتاجان و ادای حقوق فرودماندگان بود  
 لازم بود زیرا که وجوب سینه فاقد ایل احتیاج بر قنوت است هر چند غیبت ایل اختیار و اقتدار بیشتر باشد  
 آنجا که ملذات و ضرر و آزار در آن حاجات و صفات بیشتر باید پس صاحب سعادت آنی که دولت سلطنت به او رسیده

داشته باشد و لوازمی که در خدمت او دارد و در خدمت بهاندازی و کارهای برافراشته باید که بنحوت خلق را تحمل نماید  
 و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را بنحیت شمر و صورت مطلوب چهره مقصود هیچ جور  
 در تقابل تعین و حجاب توقف روا ندارد و چون کل باقبال در باغ دولت شکفته میاید و شکوفه مراد  
 در چمن ملکیت بر سر شاخسار راحت جلوه گرمی بنماید و آروین مرادات در ماندگان را بنحیت نزرگ شمر  
 در واکردن حاجات محرومان و بیچارگان را دوست و نیز شکوفه شتا **قطعه** میخلق و اکنون که در شتا  
 مقرر است که با خود امید یار که بده مراد فقیران با طبع تا بده مراد با که تو از حضرت خدا دار  
 و در حدیث آمده که شادی ببل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان پیرا نیست پس شرط سلطنت نباشد  
 که پیوسته منظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بر واکردن حاجات شاد سازد تا فوایدی بدین  
 از وی فوت نشود و اسبک در روز و القین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچکس بیرون  
 حاجتی نکرده و چون وقت برخاستن شدند مای خود را گفت که من امروز را از حساب عمر می شمارم که  
 از ندما گفت روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت مشب رسد امور بر پنج درام  
 و مهات برادر و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد و خزانه معمور و سپاه کل اگر ملک این روز را از عمر  
 حساب نکنند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزیکه از پادشاه راجتی مظلومی رسد  
 و حاجت محرومی را و اگر دو چگونگی از عمر توان شمر **قطعه** ز عمر آنقدر بریش ناید کار  
 که در نفع خلق جفا نگذرد و از آن زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس نه بگذارد  
 آورد و اندک پادشاه چین از اسبکند پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول  
 و دشمنان را بنحوب مخلص ساختن دوم دوستان را برادران را برادر و اخلاق سوم حاجت محتاجان را  
 رد و اگر در و بنوختن ایشان را و غیر از این هرگز نمی که با شیب و اعتبار نمی **شعری** همین من شایسته فراموش  
 که از دشمنان ملک سبک دو دوستان را بود و دل نلزد رعایای خود را بشود کار ساز  
 سوم حاجت مراد امیدوار بر آرد و نگرداندش شمر **شعر** بسی پادشاهان گدردن فرز  
 گدشتند ازین کارگاه مجاز از ایشان کسی گوی دولت بود که در بند آسایش خلق بود  
**باب بیست و هفتم در تائید و تامل**

حکم که اگر کسی از این امر خجسته باشد و از این شیطانی نسبت تانی و تامل فرمودن در کارها محضرت  
 رحمت و انساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور و اشیای شیطانی همه کارها را باید بسبب  
 تعجیل و عجلت بریان آید هر چه میگوید تامل و استیلا در آن شروع نمایند غالب آنست که حسب خواه  
 عمل تمام باید هر کاری که بکساری و در خوش گشتن است که برادران پیش نرود و شاید بسبب  
 وبال عجبی و خجالت دنیا شود **مثنوی** به آهسته کار عالم آید که در کار گریه نیاید بکار  
 چراغ اگر بگریه خفته نه خود را نه پروانه را سوخته شکیب آید در دندگان را کلید  
 شکینده را کس پشیمان نید **آورد** اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر عزت  
 عقل برو تا کست چون رعایا را بفغان برداری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در هر کاری که  
 پیش آید در آن تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً در مهیکه از آن ضرری بنفس مردمان یا تلفی  
 بمال ایشان میرسد **مثنوی** نه تامل مباحش در مجال بگذر از طریق استحصال  
 هر که دارد تامل اندر کار بر مرادات دل رسد ناچار در وصایای پشیمانان  
 که در مشیت امور سیاسی بر مقتضای آئین **العقل** شتاب زدگی نباید نمود و هنگام صورت چشم  
 غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع  
 محم پشیمانی روی نماید و در آن حال از دست هیچ فائده حاصل نیاید **مثنوی** مکن در امور سیاسی شتاب  
 زیرا که تانی عنان بر شتاب که صد خون بکیم تو آن بخیت ولی کشته نتوان برانگیختن  
 سبکساری همچو تیر نیست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و استیلا چون شمشیر نیست در دست اگر خواهد  
 کار فرماید و اگر نه تیغ ضرر نکند و در تیغ وقتی خفت بر فزاج اهل حکومت غلبه کند چنانچه در وقت غضب  
 پس لازم بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن محم را در آینه فکر دید **آورد**  
 که آرد شیر با یک که از سلاطین و زکا و پادشاهان کارگاه بود و بفرمود تا بر سر رفته سه خط نوشته و یکی باز غلام  
 خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه تغییر مزاج بر ناخته من ظاهر گردد و او از خشم غضب در شدم  
 روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رفته بر من حاضره کن و اگر بینی که آتش خشم فروخت سست چنانچه آن  
 رفته دوم بعد از دست و اگر احتیاج افتد رفته سوم را بنظر من در آرم ضمنون رفته اول ماین بود که تامل  
 و عنان ارادت و قبضه نفس را به رنده که تو مخلوقی و عاجزی و خالق قوی هست که ترا هست که رفته مثنوی

حکم که اگر کسی از این امر خجسته باشد و از این شیطانی نسبت تانی و تامل فرمودن در کارها محضرت  
 رحمت و انساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور و اشیای شیطانی همه کارها را باید بسبب  
 تعجیل و عجلت بریان آید هر چه میگوید تامل و استیلا در آن شروع نمایند غالب آنست که حسب خواه  
 عمل تمام باید هر کاری که بکساری و در خوش گشتن است که برادران پیش نرود و شاید بسبب

در مشیت امور سیاسی بر مقتضای آئین  
 غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر نظر بر پایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع  
 محم پشیمانی روی نماید و در آن حال از دست هیچ فائده حاصل نیاید

رتبه و علم که تانی پیش کرده در میان که در محبت حضرت بوده و گاه در شهر کاردی سواد کج ایستاد  
 که طلب تواند کرد که تا آنکه به خواست محاکمات آنرا بر تو رجعت کند و بر رتبه سوم نوشته بود که درین  
 حکم که خواهی کرد از شرع مجاز کن و از انصاف در گذر مینویس **توسن** خودت دست از چنان  
 کش خوان باز کشیدن چنان حکم چنان کن که ز روی نسق **راست** بود حکم تو با حکم حق  
 و در تو **ایخ** مسطور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر شریف ساله بود ارکان دولت  
 سامانیها و را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر پسر حد زید رسید آغاز فرمود  
 کرد و مملکت پدر را در جزیر ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی  
 عدالت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود و ز شرم خندی دبی تامل حکم کردی و بگناه اندک حقوق بسیار  
 مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت و نظایرین **سج** عیب می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم و برگرفت  
 بحد که ذات عالی آراسته است با انواع معالی اسی نشان داده مانده بر فائده برای خاص علم نماده و صلاهی  
 و دعوت در داده و نیتهای لطیف ابایای نظایرین عیبها شده اما بر سران چنان نیک که هست دبی نیک **سج**  
 طعامی حزه ندارد نصر پرسید که نیک این خوان چه تو آدم بود و زیر گفت نیک خوان حکومت تانی و بر داریست  
 و اینجا این خوان را بغارت و چشم و یکساری امیر نصر گفت دانستم ملام معلوم بود که این عیب را بر ما چون دان  
 شده و طبیعت برین خوی گرفته چه بدیر توان کرد و وزیر فرمود که تو در نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی  
 و شتاب کاری نمانی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه فلاق باشند که در وقت استیلا ی غضب به شفاعت تو نرسد  
 تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهل بیت مناد است داشتند طلبیده و بشرف تقریب عزت ساخت فرمود که  
 هر کس را من سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در وقت داری و سه بار بر من عرضه کنید و هر که البقوت حکم کنم از  
 صد چوب کمتر زید و ندما را گفت شما گناه گارانی را که مستحق عفو باشند بوجه شفاعت کنید چون موجود است  
 برین محله تمهید پذیرفت اندک مانی را بدیده عدالت و لطف ایالت او در اطراف چنان شکر گشت مینویس  
 تو شاهجی شاهین شوی نیز **بایستکه** گوش چون شیر نیز **عنان** کش و ان **سج** بایستکه  
 که در ره خطر است این **بایستکه** بکار یک **عنان** را دبی **بایستکه** شتاب ندگی کن **بایستکه**  
**باب بیست و هشتم در مشاورت تدبیر**  
 حضرت سجاد علیه السلام در حدیث خود را حدیث علی علیه السلام فرموده و شایسته فی الامر می مشاورت کن

این  
 جمله  
 است

با صاحب خود و دیگر گوی که اهل شورش و بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با آنکه از همه خلق  
 و امانت بود و بوی آبی است طهارت کلی و شست حق تعالی او را به شاد و رت فرمود تا در میان امت سنتی شود و  
 از وی چه در شاد و رت فوائد بسیار است یکی آنکه کار بار اصلاح و سدا و تذکره گرداند و دیگر آنکه سیکه می کشا  
 کند اگر کسی که نیکو نیا در زبان طعن بر بکشانند و اگر بعد از مشورت آن کار را هیچ فائده و نتیجه نباشد بار  
 او را نماند و درازند و دیگر آنکه ذهن شخصی احد با طرف و جوانب هم احاطه نمیکند و چون جمعی باشند و در میان  
 یکبار اند هر یک را چیزی بخاطر رسد و رانی که صلوب باشد بر همه ظاهر گردد و پس بر اهل اختیار لازمست که  
 بر مقتضای الاصول مع ترک المشورة در هر کار یک پیش آید و در هر می که روی نماید بی مشورت عقل  
 نمکند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و تمیز حق شناسد و یقین داند که تدبیر چندین عقل از تدبیر  
 صاحب تر و بر فائده تر خواهد بود **قطعه در مشورت را چه بستم** گردید عقل را جلا دهد از غبار  
 نه از باب حکمت چنین گفته اند که **زایان خیر من الواحد** و چون در حدوث و اوقات  
 وقوع حوادث از مشاورات گزینست باید که مشاورت با اهل حکمت و صاحب تجربه و مردم دور ایشان  
 پیران عاقبت من واقع شود که تدبیر این طائفه صائبست و نتیج تدبیر صائب کردن واجب بجهل هم گوهر  
 پس خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صلوب چون صید نیست بدست  
 نیک کس نیاید اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثه صعب پیش آید تا بتدبیرش  
 توان بر دیگری دیگر میل کن که آنچه تدبیر می شود به شمشیر تدبیر می کشد **فرو کار را دست کند قل کاشن**  
 که بعد از کسرا بر میسر نشود **آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر**  
 کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر و میان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن گاه گردانید  
 چون اخبار او همه راست بود عزیز برو اعتماد کردی این سخن را با مقصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرد  
 و بر وی انگشت نهاد و نامصاف نزد یک رسیده قیصر او را بخواند و بهی در پیش خود مشغول ساخت و گفت  
 آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید گفت امرای عزیز خواص بارگاه او به من نوشته اند و گویند  
 خردم که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آورند شما دل فایده دارید  
 و بقوت تمام روی بکار آید کن مرد چون این سخن شنید متحیر شدند چون از مجلس بیرون آمد و حال این سخن را  
 نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد بر سر رسید و توقف کرد و صحبت ندید و مصاف ناکند

این سخن را در کتاب  
 تاریخ جهانگشای  
 در باب مشورت  
 آورده اند

در میان این مردم واقع شدی









از سوزش آن خبر نیابد رخ پیش از وقوع قحط و فکر خویش بها  
فرمود که اصل حرم بدگمان نیست چنانچه در خبر آمده از حرم مشهور است حکم می  
رفت نه فکر در امان بهش و در ششوی خونی که کورست بیست  
ناگزیری و شوی از بدی کسی که بر او این صفت غالب شد آینه برای مواقع حوادث پیش از  
بحریم نواب از فکر صاحب سندی محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور و قانع برای روشن در بند و بر صفا  
ابنای روزگار اعتماد نکند و مراقت و موافقت اخوان زمان را زیاده و کمی ننهد و بر مانی از ضمیر خود  
بحال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت برده ر با  
هر کس که امان ین دنیا طلبید بی بدتر از حرم بمنزل نرسید آینه فکر از بن صیقل حرم  
تا روی مراد اندران بتوان دید ابراهیم امام کثرت اول که صاحب الدعوة ابو مسلم را بخیر اسان میفر  
وصیت آخرش ین بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت شمشینی شود و مهم تو بموجب دلخواه پیش رود هر که مرا  
تو هستی از وجل رسد در پلاک او سعی نمایی که یکی از حرم سلاطین نیست که بر هر که بدگمان شوند او را پیش  
بردارند و درین باب گفته اند فرو از هر که دولت گرانگیزد اورا سبک از میان بردار  
و در تاریخ سلامی مذکور است که اسفار بن شیرویه بر قصد ری به سمنان نزول کرد و او را بران دشمن  
که ابو جعفر سمنانی را پلاک کند ابو جعفر خبر یافت تبرسید و قلعه محکم داشت بدان قلعه متحصن چون اسفار و لایت  
سوز تسخیر را آورد و دیلی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواهند که آن قلعه را بگیرند میسر نشد  
با خود دیلی که را وسط کرد که میان او و ابو جعفر طرح صلح افکند و تا کید صلح را مصلحت دران دید که ابو جعفر  
دیلی را قلعه برد و همان داری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلی را طلبید دیلی با سمران سپاه و لیلان  
لشکر خود وضع کرد که چون بالیشان قلعه در آید همه اتفاق کرده ابو جعفر را بکشند چون دیلی بد قصد  
رسید ابو جعفر حکم کرد که دیلی تنها بحدار و آید او نهاد آمد و مردم او پیرون ماندند و ابو جعفر را عارضه  
مجال گشت ایشان به شش سته بود که از دیر بجهای آن غرقه خندق و صحران بطور آدمی دیلی را آنجا طلبید و کذا  
از هر نوع سخنان گفتند و دانشای آن حالت ابو جعفر را گفت خلوت کن تا شری را از اسرار مملکت با تو بگویم  
ابو جعفر فرمود با جمله خدم از آن غرقه رفتند جز غلامی محمد و سال که خواج ایشان مهیا کردی چون غرقه خلوت  
شد دیلی غرقه را در دست و خنجر کشیده ابو جعفر را پلاک کرد و آن غلامک از ترس سخن و شده بود و مجال





سبب بفرمود تا تمام کشتن آنها بشکستند و مجموع طعناها را بر خنجرند و گفت ای یاران در ملکات می بینید  
 و با دشمنان حرب می باید کرد و حالشاد و میان کار افتاده این نیک نال کنید و این وقت غلبه باید شد و بگفته  
 می باید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردان بکار درآمدند و آن مردم اندک بر بسیاری  
 لشکر خسته غلبه کردند پس هر کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد که دستم دشمنان گفته است که اگر برتر خشم  
 بر من آید و دست تردارم از آنکه بر دست برتری میجوئید بر من میگوید بنام نکو گشته کردم و دست  
 مرا نام باید که تن هرگز است و هر کار از سلاطین حیات و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شدائد  
 پایداری زیاد نموده و در منزل مقصود رسیده و چهره مراد و لایق غریمت خویش محسوب و نخواهد دید  
 آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بخود تصرف و تسخیر می در آید  
 روزی غریمت حزنی کرده بود و امرای لشکر بر دربارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده بپام برآمد  
 سخنان ارتفاع گرفته و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد و سوار شدن در وقت داریده که بهشت است  
 دیگر باید ساعت نیک باشد و طالع وقت بحسب خواه میگرد و یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان  
 بر بالای بام در آفتاب تابست ساعت بایستاد و چنانچه ارکان دولت از مصابرت او عجب نازند چون  
 وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرو آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن امیر در آفتاب  
 چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین هم که روی بمان آورده ام نازکی و کابلی و حصول مقصود  
 خلل عظیم می آید و من نفس خود را امتحان میگردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دار و یا نه  
 که طاقت دارد و باینکه حصول مقصود روی خواهد بود چون یعقوب در طلب دولت تاین غایت جهد  
 نمود و رسید بدرد که رسید قطعه شهاب گشت و عقده کسی بر چید دست در آغوش باغ مشیر و خنجر  
 آنکه پادشاه بر سر ناز و نعم می نمود که کارش در جهان سوار و بر میگردد باوشایی چون نعل را از آنکه نعل  
 با وجود نازکی از خنجر بر میگردد و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان بیستان نشسته بودند  
 و انظار الف و طائف چیزها باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز طلب ملک نهفته درایت مردم  
 و مردانگی بر غیر لخته می گفت لطیف ترین لباسها طلسم خنجر نیست دیگری فرمود طریف ترین تاجها  
 دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای بگل در میان بهرست میگردی تقریر کرد که از من و دانت خرم صاف  
 موافق ترست دیگری چنین نمود که از من و ساسانی برید سازگار ترست دیگری عرض کرد که از نقاش ساز را







شهنشاه پاشی را ملی توخت فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آب را من از من دست بجای  
 مرد و مل که تا او از خون شمنان میراب نشود من نیز تشنگی خود را تسکین بدهم و بواسطه این جریمت در دست و  
 حرکت تمام و شجاعت کامل حق سبحانو تعالی او را بر دشمن ظفر بخشد **بیت** کسی را که ایزد کند یا در  
 یار که با وی کند **داود** از آسکند روز و الفریقین رسیدند که نشان پادشاه و لیر چیست گفت  
 آنکه پسر که دشمنیست بلکه تفحص کن که کجاست **هز** چنین **مرد** **شکوهی** چو شمشیر می بلرز  
 به صفت اعادی در آتش است **بکر** ز گران سنگ و شمشیر تیز **روان** در جهان افکند سحر  
 نو خیر و ان از ابا و زحم بر سپید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمی گوی گفت  
 اگر دل قوی نیست قوت در دست نمی ماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیشه بود و با وجود ضعف  
 پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و کس بازوی او گرفتند تا سوار شد بی ادبی آغاز  
 طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود و سخن او بشنود  
 گفت آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هر کس باید که او را فردا از زند و شیران سخن حکیم **مسلم** دست  
 و فرمود که دست گفتم قوت دست تابع قوت دست **فرد** آدمی را قوت دست از دست  
 بر که او را دل قوی باز و قوی در وقتی که سکندر رنج بریت تسخیر قایلیم عالم سوار میشد اسطوخار طلیبی  
 گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این هم را که پیش گرفته ام بر آینه مراد و ستان و شمنان  
 پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه شش گفتم ای ملک اصل نیست که تا ممکن مقدور باشد دشمنان  
 کنی و بر دستان جاری روانداری و اگر دشمنی پیدا شود او را با شمشیر و دلاوری اختصاص می تا دوست خود  
 و دوست را بهرت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد و سکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از  
 حکیم **مقال** نشوی اگر چه اندک باشند و بر لشکر اعتماد کنی اگر چه بسیار باشند و نام سخن نرم و کاهسته  
 ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار تابناک بر آتش میانی از نیام بر نیاری **سکندر** در فر  
 که شاید کار من با خشمی است انجام در آن چه کیفیت تفضل توان کرد و کدام نوع اقدام توان نمود حکیم  
 گفت که حال حرب از دور نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تومی آید اگر تو بحرب کسی  
 قصد کرده و شرط حمایت باید که در اول باید که عرض از آن جنگ جز بخص نباشد و طلب بن سخن دفع  
 ظلم و فساد بود و دوم تو باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه و از ویاری طلبیدن و در دعای غیر و صدقا



نایاب است در جهان و دست طالب صلح با بنظر منصور گردد و  
 کند باغ انصاف را یک یزد <sup>ستیز بجای رسد سخن</sup> که ویران کند خان مان کن  
 کند قافل اندر ره صلح سیر <sup>تو این راه میرد که اشلخ خست</sup> اسکندر این جهان با دستور الع  
 همه خسته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مراد دولت را بهیرین صفتیست سخن درین باب  
 بسعد المصاب رسید محمد السد که شاهزاده جوان بخت بر بدیر ششوی <sup>ابو حسن آن شاه روزن صبر</sup>  
 کرد و تازگه یافت دوران پر <sup>جهاندارشاهی که روزن صفا</sup> فروریزد از صولتش کوه قاف  
 چو در مکر که برکش تیغ تیز <sup>بگویند کند کوه رسنگ ریز</sup> بمحاضرت بازوی کامگار و  
 متعاضدت بخت بیدار هر طرف که روی راست ظفر سیکیش متوجه گردد <sup>فتح و نصرت دو چشمه استقبال</sup>  
 مرکب بجایون نمایند و بهر جانب که مقصد محبت بلند و مطمح <sup>جهت</sup> ارجبندش باشد اقبال و سعادت  
 بر طریق استعجال غم مرافت و مرافت حشم عالی فرمانده قطعه <sup>هر کجا غم جهانگیرش گران سازد و رکا</sup>  
 فتح نصرت بکجا سبک گرد و غنا <sup>مرح دولت پرورش ملک طاعت</sup> تیغ نصر گسترش اوین دولت در غنا  
 و عساکر نصرت تاثرش بر زر کارزار چون آتش حمله گذرند و در میدان جنگ از روی شتاب و درنگ کن  
 غالب است ز پادشاه ششوی <sup>یکایک تیغ زن چون نگسار</sup> سر اصف شکن چنین لغت لدا  
 ولایت گیر چون خشیان <sup>خبر انگیز چون جور قبیان</sup> همه چون شعله های عشق جانسوز  
 همه چون غمره دگر جگر و دز <sup>همه چون چشمه بختان فتنه انگیز</sup> همه چون حجر مر و انداز و خونریز  
 حق سبحانه و تعالی ظل ظلیل عافیت آنحضرت را بر مفارقت لازمان مخلصه دستار دار و مجریه خاص عباد و اولیای

باب سی و یکم در غیبت

غیرت محکم است چیز نیست که انسان را احتیانت آن لازم باشد و در تدبیر ملمات و تاکید سیاسات  
 سوطین ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مدام مملکت زیرا که غیرت و نوع است غیرت  
 دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضرورت است اما غیرت دین آنست که در ششیت امر معروف و نهی منکر  
 سعی نماید و لازمان حضرت در عایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در  
 آمده که هر که از شما منکری بنید یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تنبی و بدست یعنی بدو بگوید  
 بنید غیرت قضای شریعت باشد و این مرتبه اینست که بدست است این که بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید

در بیان

در بیان

به صحت و اگر نه در شرف و صحت و شرفی سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ادب از باب زهد و ورع است و اگر نه زبان  
 منع می شود و بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعیفانست از عالم الناس و بعضی از علما نیز این مرتبه را  
 آورده اند که لیکن در آنرا ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن دارد  
 ممکن است از مسلمانان نصیب نیست قطعه نمی شنود بهست باید کرد و میسر نباشد است این کار  
 بزبان منع کن و اگر نتوان در دل خویش می کشش کار و بهر طایفه که در اقامت حد و  
 شرح و اجرای احکام دین که دشمنان حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی  
 به جزئیات این امر رسیدن مستعد است هر آینه محاسبان در ملک خود نصب باید کرد و محاسب باید که در اسلام  
 صلب بود و جمیع دین پروری بر و غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و اگر  
 آراسته بود و هر چه بکند برای تقویت دین کند و از غرض در نیاید و را ندو آتی نفس و هر طرف باشد تا قول  
 در دنیا تاثیر کند و سخن که آن غرض پاک از طبع غایت اگر سنگ بگویی در آن اثر دارد  
 آورده اند که شیخ ابو الحسن نورانی قدس سره عادت داشت که هرگاه منگری دیدی یا زان منع کردی اگر چه  
 در آن خوف قتل بودی بروزی بر کنار جلا بجهت طهارت نماز میرفت و روقی دیدی خمی سر بر سر و نهاده بود  
 و بر سر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در بیایعات و تجارت چیزی که لطیف نام داشته باشد  
 نشنیده بود و از ملاح سوال کرد که درین چهار چیست ملاح گفت تو مردور و لیشی باینها چکار داری برو  
 ورنه میم خود باش شغف شیخ بدینست آن بایوت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین چهار چیست  
 و چه نسبت ملاح گفت ای درویش فضل درین چهار چیست و برای محضه ضلیفه آورده اند شیخ نگاه  
 کرد چوبی گران در آن زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح و شرم شد شاگرد خود را  
 گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد و شاگرد چوب را بدست شیخ داد و شیخ آن چوب را بدست یک  
 گرفته یک خم را می شکست و ملاح از ترس میل زید و فریاد میکرد و تانوس افکند که شعله جگر بغداد بود و کسان  
 بر رسید و شیخ را گرفته و ضلیفه برد و صورت حال تفریر کرد و محضه بغایت جباری غیور بود و دستم که بیشتر  
 سیاحت بهمنشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش محضه میرند بغایت اندوهناک شدند و شک کردند  
 در آن که فی الحال شیخ را شنیده خواهد کرد اما چون شیخ را آوردند محضه بر سر آئین نشست و بود  
 اندکی هم از آن بر دست گرفته و جانی سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاحت او بود و با کسب شیخ زد

این مرتبه ضعیفانست از عالم الناس و بعضی از علما نیز این مرتبه را آورده اند که لیکن در آنرا ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن و زبان عاجز گردد و بدل آنرا دشمن دارد ممکن است از مسلمانان نصیب نیست قطعه نمی شنود بهست باید کرد و میسر نباشد است این کار بزبان منع کن و اگر نتوان در دل خویش می کشش کار و بهر طایفه که در اقامت حد و شرح و اجرای احکام دین که دشمنان حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی به جزئیات این امر رسیدن مستعد است هر آینه محاسبان در ملک خود نصب باید کرد و محاسب باید که در اسلام صلب بود و جمیع دین پروری بر و غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و امانت و راستی و اگر آراسته بود و هر چه بکند برای تقویت دین کند و از غرض در نیاید و را ندو آتی نفس و هر طرف باشد تا قول در دنیا تاثیر کند و سخن که آن غرض پاک از طبع غایت اگر سنگ بگویی در آن اثر دارد آورده اند که شیخ ابو الحسن نورانی قدس سره عادت داشت که هرگاه منگری دیدی یا زان منع کردی اگر چه در آن خوف قتل بودی بروزی بر کنار جلا بجهت طهارت نماز میرفت و روقی دیدی خمی سر بر سر و نهاده بود و بر سر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب داشت چه در بیایعات و تجارت چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود و از ملاح سوال کرد که درین چهار چیست ملاح گفت تو مردور و لیشی باینها چکار داری برو ورنه میم خود باش شغف شیخ بدینست آن بایوت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین چهار چیست و چه نسبت ملاح گفت ای درویش فضل درین چهار چیست و برای محضه ضلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران در آن زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح و شرم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد و شاگرد چوب را بدست شیخ داد و شیخ آن چوب را بدست یک گرفته یک خم را می شکست و ملاح از ترس میل زید و فریاد میکرد و تانوس افکند که شعله جگر بغداد بود و کسان بر رسید و شیخ را گرفته و ضلیفه برد و صورت حال تفریر کرد و محضه بغایت جباری غیور بود و دستم که بیشتر سیاحت بهمنشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش محضه میرند بغایت اندوهناک شدند و شک کردند در آن که فی الحال شیخ را شنیده خواهد کرد اما چون شیخ را آوردند محضه بر سر آئین نشست و بود اندکی هم از آن بر دست گرفته و جانی سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاحت او بود و با کسب شیخ زد

آنکه کسی را بگویند که این سخن را از کس می شناسی بگوید که از کس نمی شناسم  
 که من نمی شناسم آنکه از پادشاهی داده مرا بگوید داده مقصد مرا هستی سرور پیش گفتند پس سرور گفتند  
 و گفتند از این جوان دانت که این چند بار شکسته جواب داد که شفقت در حق تو در حق رحمت تو گفت  
 در حق من چگونه شفقت کردی گفت چنانچه منگری را که تو و زانرا از آن تقصیر داد و شتی آنرا از تو منع کردم  
 و جز از آن گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بارگاه تو بر جملات  
 مردم بود معاصی را بیزیر میکرد و چون تو از حرام باز ایستی و دیگران دلیری نتوانند کرد و چه عامه خلق در صلاح و  
 سدا و تابع باد شاهانند اگر او را بر هیچ صلاح نیستند به هر طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بیوگان و  
 راجع گردد و اگر از فساد و منشا بد نماید ایشان نیز در دفع و غرور کوشند و زور و وبال آن همه بد و باز گردد  
 پس هم در حق تو مهر بانی کردم و هم در حق رعیت تو و عرضی نداشتم درین عمل مگر خوشنودی حق خود جل مقصد  
 بگریزد آمد و گفت این کار ترا زیننده است بعد از این هر منگری که بینی تغییر کن و حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند  
 و از خواهی این حدیث معلوم میشود که چون محاسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد **مثنوی**  
 آن کی بایخو گفت که من نمی شناسم آنکه من لیک می ترسم که از اهل  
 آفتی در روزگار من رسد گفت اگر این کار بصر حق کنی از بلاهای دوزخ عالم امنی  
 اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با اشراف و اقران دوم نسبت با خاصه خود سوم نسبت با عموم خلق  
 اما آنچه نسبت با اشراف خود است چنان باشد که نفوذ خواهد بر ایشان بجز آنکه هیچکدام را بر و سرافرازی برسد  
 بحسب جاه و صلیت قدر و شوکت و شجاعت و عظمت اقتدار و ابروت از همه پیش باشد و هر آینه از نظر و این همه  
 و خود را این حیثیت کارهای کلی کشاید و همتا حسب المراد بر آید و این از خصائص اهل حقست و هر چند بهمت  
 بلند تر باشد قلب این غیرت بیشتر بود و آرد و **مثنوی** که کی باز اولاد و سلاطین حکیمی را پر سید من میخایم که از اهل حق  
 و اقران خود بر سر تکبر و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بر بایم و از سباب این کار چه چیز است  
 باید آورد و حکیم گفت اسی بگذازد هیچ شئی را کتابت دولت را به از بهمت و غیرت نیست **مثنوی**  
 که که از غیرت بر او خفت تیغ مستی و بگذازد سبب ز غیرت پرست آید شوق و تنگ  
 از غیرت مراد و در تنگ چنین گفت آن مرد میدانست که از غیرت آید یک تیغ بخت  
 از این که نسبت با خاصه خود است آن چنان باشد که خواص خود را از غیرت محروم بگذرد و از این که نسبت با اشراف خود است آن چنان باشد که از اشراف خود را از غیرت محروم بگذرد و از این که نسبت با عموم خلق خود است آن چنان باشد که از عموم خلق خود را از غیرت محروم بگذرد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



در این خطبت حدود و محبت و عفت سهالنه نماید و هر چه رعایت آن شرعاً لازم باشد ایشان را برین  
 میستازد تا بپرکت آن امانی رعیت نیز بمصلحت موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی  
 از پادشاهان حرم خود فرموده است **فتوی** عصمتی از بمقام **جلوه** است گریه مال  
 دیده به روی بنایکش و پای به روی بناید نهاد اینهمه آفت که متن میرسد  
 از خطبت تو بشکن میرسد دیده فرد پیش چو در و صند تانشوی تیر را را بدست  
 هر که بجز جنت حلالیت بود رخ مناد و بر سه خالت **اما** غیرت نسبت عظمی چنانست  
 که غیرت که بر محمد زات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آورد و گذارد که از ملازمان و گناه  
 عالم پناه بدنامی بخاندان مردم باناموس رسد و در تنگشان گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای ملک خود  
 بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب لمبانی بپوشد خدای عزوجل عیب او را بپوشد  
 و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و فرمود **منشی** هست که **آتش** سر **آتش** است  
 پرده کس ندزدی کس نبرد چو **و** حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود و کمال غیرت آنست که  
 چون کسی پناه بوی آرد او را زینهار داده بحسن حمایت خود در آورد و تا ممکن باشد زینهار داد خود ضامن  
 نگذارد و در عرب و مغرب بوده و حالا نیز در ولایت حجاز و حبش که چون کسی در یار یا ضلالت خلیفان ایشان  
 و آمدی ما و را جوار دادندی بی آنکه بزبان زینهار خواستی و زینهار می خود را بدست کسی باز ندانند  
 و بسیار مال درین کار صرف کردند بلکه خونهار ریخته شدی و از سر این کار در گذشتندی و بعضی جانها  
 نیز که بخیمه ایشان پناه بردی یا به چراگاه ایشان در آمدی حمایت کردند و آورده اند که بهرام گور  
 وقتی در دیار عرب بانعمان مندمدی بود و نعمان او را با هر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی در لشکرا  
 قصد آبجوی کرد و آبواز پیش او در رسیده به طرف میگرخت و بهرام از عقب او میناخت و اگر خند و آهواز  
 نشنید بطاقت گشته بکنار قبیله رسید و نیمه عربی قبیله نام در آمد اعرابی او را گرفت و سبزی بست و  
 به تعاقب او بهرام رسید و سید تیر یکمان نماده نعره زد که اسی صاحبخانه شکار من اینجا آمد بیرون آتقصیم  
 نمائید که او کیست گفت اسی سوار زیباروی مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خیمه آورده باشند  
 به دست کسی باز دم تا باشد بهرام و شمشیر آغاز کرد قبیله گفت سخن دراز کن تا این تیر که در میان داری بر یکدیگر  
 حزن میماند که دست لغت تو بگردن این آهوز رسیده آن دم که مرا کشته مردم قبیله من ترا بجهت و جانها

در این خطبت حدود و محبت و عفت سهالنه نماید و هر چه رعایت آن شرعاً لازم باشد ایشان را برین  
 میستازد تا بپرکت آن امانی رعیت نیز بمصلحت موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی  
 از پادشاهان حرم خود فرموده است **فتوی** عصمتی از بمقام **جلوه** است گریه مال  
 دیده به روی بنایکش و پای به روی بناید نهاد اینهمه آفت که متن میرسد  
 از خطبت تو بشکن میرسد دیده فرد پیش چو در و صند تانشوی تیر را را بدست  
 هر که بجز جنت حلالیت بود رخ مناد و بر سه خالت **اما** غیرت نسبت عظمی چنانست  
 که غیرت که بر محمد زات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آورد و گذارد که از ملازمان و گناه  
 عالم پناه بدنامی بخاندان مردم باناموس رسد و در تنگشان گناه مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای ملک خود  
 بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب لمبانی بپوشد خدای عزوجل عیب او را بپوشد  
 و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و فرمود **منشی** هست که **آتش** سر **آتش** است  
 پرده کس ندزدی کس نبرد چو **و** حمیت همان غیرتست در حمایت حال خود و کمال غیرت آنست که  
 چون کسی پناه بوی آرد او را زینهار داده بحسن حمایت خود در آورد و تا ممکن باشد زینهار داد خود ضامن  
 نگذارد و در عرب و مغرب بوده و حالا نیز در ولایت حجاز و حبش که چون کسی در یار یا ضلالت خلیفان ایشان  
 و آمدی ما و را جوار دادندی بی آنکه بزبان زینهار خواستی و زینهار می خود را بدست کسی باز ندانند  
 و بسیار مال درین کار صرف کردند بلکه خونهار ریخته شدی و از سر این کار در گذشتندی و بعضی جانها  
 نیز که بخیمه ایشان پناه بردی یا به چراگاه ایشان در آمدی حمایت کردند و آورده اند که بهرام گور  
 وقتی در دیار عرب بانعمان مندمدی بود و نعمان او را با هر پدرش یزدجرد تربیت میفرمود روزی در لشکرا  
 قصد آبجوی کرد و آبواز پیش او در رسیده به طرف میگرخت و بهرام از عقب او میناخت و اگر خند و آهواز  
 نشنید بطاقت گشته بکنار قبیله رسید و نیمه عربی قبیله نام در آمد اعرابی او را گرفت و سبزی بست و  
 به تعاقب او بهرام رسید و سید تیر یکمان نماده نعره زد که اسی صاحبخانه شکار من اینجا آمد بیرون آتقصیم  
 نمائید که او کیست گفت اسی سوار زیباروی مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خیمه آورده باشند  
 به دست کسی باز دم تا باشد بهرام و شمشیر آغاز کرد قبیله گفت سخن دراز کن تا این تیر که در میان داری بر یکدیگر  
 حزن میماند که دست لغت تو بگردن این آهوز رسیده آن دم که مرا کشته مردم قبیله من ترا بجهت و جانها







نیز کار خودی و بکار دیگر  
ملیت را در سیاست او راه کار کنم کفایت هر شخص این را عالم  
فتی کا بدو داد و برخی وقت دیگر خفته اند بر لب اجازت باغبان باز کرد باغبان حنانه سپید و بگرفت گفت  
در آتش زد کن الا در شاه هر روز دست تو تظلم کنم غلام چیزی بوی میپا و او در می نیشد القصد بهر او نینار  
بدو او از بهریت سیاست هر روز حکا گفته اند سلطنت بهشتانه نه نیست سیاست یا بنظر آب پس لا نیست  
و بخ درخت سلطنت را باب سیاست تازه داشتن تا آخره امن و امان حاصل آید قطع  
خوش آن شهر بهر یک از در می انش تامل کند در کتاب سیاست سستیخ و کلشن سلطنت را  
هر تازه دارد و باب سیاست و بیاید دانست که سیاست به موقع نیست که در باره جمعی واقع شود که  
استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند از ار پیشه و بداند نشد که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاطر  
عام و خود و بزرگ میرسد یک از سلاطین حکیم را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت  
پنج آدمی استحقاق سیاست ندارد ولی سیاست بر سباع و بهوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان باشد  
گفت معنی این سخن را روشن گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی ماند که خیر محضند و محض خیر و ایشان  
نفع رسد و ضرر نی و ایشان مانند طایفه اند و بعضی دیگرند که ایشان محض ضررند و محض چون گرگ و پلنگ  
و مار و کژدم و ایشان همه ضرر رسد و نفع فی پس از آدمیان هر که بر خوبی و خصلت و خشتگان ست افضل  
نوع انسانست هر که بر طبع و سیرت سباع و بهوام باشد بدترین درندگان و گزندگان ست و مستحق سیاست  
ایشانند آدمیان منوعی سیاست پسندیده باشد پس ولیکن گویم که با هر کس  
بخود مردم اندازد و خون و مال که از مرغ بکشد و پیچ و بال او رو اند که در حد و شیران  
طایفه ضعیف را طایفه چو زرد و او پیش فشیوان آمده و ظلم نمود و نوشیران خرد و نا ظالم را بسیار نگاه برزند و گزند  
برزند یکی از خواص گفت محبت شتم از عدل ملک که آدمی باید بدین قدر چنانست بی جان ساخت نوشیران گفت  
ظلم کردی من آدمی را که شتم بلکه بگ و گرگ را بجان کردم و مار و کژدم را بپاک گردانیدم  
کس که پیشه کرد از مار و کس که بر سرست از مار و کس که بر سرست از مار و کس که بر سرست از مار و کس که بر سرست از مار  
پرسید که از طبقات خلق لائق سیاست کیست گفت ای ملک خلاق بی خج طبعند اول آنها که در ذات خود میکنند  
آنها ایشان جمعی یکی بخوبی میرسد ایشان را تعویب باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت و جمعی که بخوبی نمیکند  
آنها نیز یکی ایشان کسی نمیرسد ایشان را غرض نباید داشت و بخوبی نمیکند باید کرد و جمعی که بدین حال

باز در حد و شیران  
طایفه ضعیف را طایفه چو زرد و او پیش فشیوان آمده و ظلم نمود و نوشیران خرد و نا ظالم را بسیار نگاه برزند و گزند  
برزند یکی از خواص گفت محبت شتم از عدل ملک که آدمی باید بدین قدر چنانست بی جان ساخت نوشیران گفت  
ظلم کردی من آدمی را که شتم بلکه بگ و گرگ را بجان کردم و مار و کژدم را بپاک گردانیدم  
کس که پیشه کرد از مار و کس که بر سرست از مار و کس که بر سرست از مار و کس که بر سرست از مار







و در آن روز که از شرفی گذر کرد چون بر فلان مسجد می رسد به دست چوبی در آن مسجد که چوبیست  
 نشان در پیش آن که چو خانه نیست درش جانب غرب بدان خانه در آیی و به صفت که در طرف جنوب است  
 کن به دست چپ آن خانه نیست و در درون آن خانه خانه خردست در آن خانه را یکشای و در آنجا نیست  
 نه در ویران پوشیده و در آن قفس چهار غریبست بدان نوع که من گفته ام بسیار امیر جوان شده از نزد سلطان  
 بیرون آمد و به ستوری که ملک نشان داده بود رفت و قفس را با بام خان حاضر گردید ملک فرمود که اهل حکومت  
 باید که از شهر ولایت خود چنین با خبر باشند که من تمام امیران سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار  
 و کوچ و از خانه شهر چنین با خبر است همگان میدار که بر اعمال پنهانی من هم وقوف داشته باشند من بعد  
 معاش خود را تغییر میداد پس از معاشی تو به کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع  
 سلاطین بر احوال مردم فوائد بسیار دارد **مستثنوی**  
 از اخبار شایان ایران زمین که هرگز به سنگام نزع روان  
 بجهان نماند تو دایسته بفرمان حکم تو پایسته  
 از احوال گیسو خبر دار باش چو در دست نیست عالم تمام  
 و دفع غفلت بتعمید صاحب خبر نیست تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی من بسته کن سخن تمام  
 اول عالمی که مال رعیت من نهد و مال من رعیت نگذارد و دو هم سخن که در او ظلم از عالم استاند و حکم  
 بی طمع و عرض کند پس آبی سودگرشید و گفت ای دریغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که  
 صورت احوال اینان را چنانچه هست من باز نماید و اسحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد پس  
 صلاح در میان خلق پیدا آید آورو اندک آرد شیر با یک از بسکه تفحص حال گماشتگان و نزدیکان کرد  
 کار به انجام رسیده بود که هر روز با امر او و زراد اعمال و سائر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین منوال بود که  
 چو خور دی و کجا خفته و با که سخن کردی و چو گفتمی مردم ازین سخن تعجب مینمودند و میگفتند ویران فرستگان خبر میدادند  
 و آن نبود لا اعلام صاحب خبر با عی صاحبان ایشان باشند مقبول جهان بنایان باشند  
 هم به یکدیگر ان نشین زنند هم هم از خود داد و خواهان باشند و اگر نی اعلام صاحب خبر  
 بر وقت محض رسد شرط آگاهی نیست که زود و زود حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزله قضا  
 افتد میباید که چون از عالم مشیت عزم عالم بشیرت کند رو منع آن هیچ وجه میسر نشود و آتش خود چنان

در آن روز که از شرفی گذر کرد  
 چون بر فلان مسجد می رسد  
 به دست چوبی در آن مسجد  
 که چوبیست نشان در پیش آن  
 که چو خانه نیست درش جانب  
 غرب بدان خانه در آیی و به  
 صفت که در طرف جنوب است  
 کن به دست چپ آن خانه نیست  
 و در درون آن خانه خانه خردست  
 در آن خانه را یکشای و در آنجا  
 نیست نه در ویران پوشیده و در  
 آن قفس چهار غریبست بدان نوع  
 که من گفته ام بسیار امیر جوان  
 شده از نزد سلطان بیرون آمد و  
 به ستوری که ملک نشان داده بود  
 رفت و قفس را با بام خان حاضر  
 گردید ملک فرمود که اهل حکومت  
 باید که از شهر ولایت خود چنین  
 با خبر باشند که من تمام امیران  
 سخن شنید با خود اندیشه کرد  
 که پادشاهی که از بازار و کوچ و  
 از خانه شهر چنین با خبر است  
 همگان میدار که بر اعمال پنهانی  
 من هم وقوف داشته باشند من بعد  
 معاش خود را تغییر میداد پس از  
 معاشی تو به کرد و براه راست  
 باز آمد و ازین حکایت معلوم  
 میشود که اطلاع سلاطین بر احوال  
 مردم فوائد بسیار دارد

نعمت

مستثنوی

مستثنوی



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



آنکه در ملک رحمت خود را بکار گیرد و در مال و متاعی بود و خود را بکار دهد این همه چیزها را بکار گیرد  
 که چشم حریفان بر نشد و تصدیق قانع نشد بر در نشد و آوروها اندک زاده  
 سلطان را وصیت میکرد و گفت ای ملک حالا وصیت تو تو نکردی و تو پادشاه تو نکردی پس اگر مال از  
 رحمت بستانی محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی که میفرمودی فرموده و متوجه  
 اگر چه پادشاه را که گنج آورد دل زیر وستان برنج آورد چون کام باید به شمشیر سپرد  
 پس آن برنج را باد باید شمرد پادشاهی را گفته و از رحمت بستان در خزانه نه گفت خزانه به از رحمت  
 نیست هرگاه میخواهم مال خود را از آن خزانه بر میدارم سوم از آنجا که غفلت آورد شراب خورد و نوست و بلاهت  
 و طالع میل کردن و پادشاه باید که از مستی بهر چیز و زیر اگر چون مست شود از ملک مال بخرد و در دلازان  
 بهجت آنکه اورا غافل یافته اند هر چه خواهند با هر که خواهند بکنند و بکنند بی خود آن هر چه چیزی چشید  
 کش قلم حین روی در کشید و بسیار باشد که مستی که چند و چوگر و غلی چند وقوع یابد که در شرباری ملک  
 و لانی آن خوان کرد قطعه مستی و نیش و شرباری ملک شاه در سلطنت آید شرباری ملک  
 شاه با حدیثان ملک مستی خوش پاسبان را خوب لایق نیستی آری و فاش شد ملک الکاب که این  
 شاهزاده که میباید دارای مالک آرای فریدون بخت میکند تخت خورشید طلعت جشید صولت قطع  
 ابو الحسن آن خرد و نامدار که ناز و بد و مسند و در جود و رحمت ثانی بخت است  
 بد و دوا حق ملک بخت بخت بر مقتضای فرمان لازم الاذعان تو تو آلی الله تو به نصو حاتم در  
 عالم تو به نهاده و باب استغفار بقیاح و استغفار از نیک کشاده مضمون و آینه تو آلی از بکرم رابه قبول تلقی نموده  
 و مانند لاله سیلاب ساغر شراب بر سنگ زده و چون سون آنرا دیده زبان کلمه استغفار شد خواندن آغاز کرده  
 چهره مبارکش که از فرشته جام مدام بوده شمای متعبدان گرفته و بر و عده و مستم شربا بطور آزار از کتاب  
 شرب بخور که فی الحقیقه شراب غرور است در گذشته این بان و مجلس ملایون بجای کلبانک میخوانان صدای  
 دعای و بخت از دست و عرض های بوی مستان نغمه کلبه و تملیل خدا پرست و فرود بجای نمی صوت و لکش حفاظ  
 بجای جبهه می داده بخت دست حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت آن حضرت را بر فرکار کاره انام  
 واصل در راه محبت این حالت بایام دولت خسته فرجام ایشان توصل باد بالسلامت و آله الا محض  
**باب سی و چهارم در فرست**

در این باب از آنکه در ملک رحمت خود را بکار گیرد و در مال و متاعی بود و خود را بکار دهد این همه چیزها را بکار گیرد  
 که چشم حریفان بر نشد و تصدیق قانع نشد بر در نشد و آوروها اندک زاده  
 سلطان را وصیت میکرد و گفت ای ملک حالا وصیت تو تو نکردی و تو پادشاه تو نکردی پس اگر مال از  
 رحمت بستانی محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی که میفرمودی فرموده و متوجه  
 اگر چه پادشاه را که گنج آورد دل زیر وستان برنج آورد چون کام باید به شمشیر سپرد  
 پس آن برنج را باد باید شمرد پادشاهی را گفته و از رحمت بستان در خزانه نه گفت خزانه به از رحمت  
 نیست هرگاه میخواهم مال خود را از آن خزانه بر میدارم سوم از آنجا که غفلت آورد شراب خورد و نوست و بلاهت  
 و طالع میل کردن و پادشاه باید که از مستی بهر چیز و زیر اگر چون مست شود از ملک مال بخرد و در دلازان  
 بهجت آنکه اورا غافل یافته اند هر چه خواهند با هر که خواهند بکنند و بکنند بی خود آن هر چه چیزی چشید  
 کش قلم حین روی در کشید و بسیار باشد که مستی که چند و چوگر و غلی چند وقوع یابد که در شرباری ملک  
 و لانی آن خوان کرد قطعه مستی و نیش و شرباری ملک شاه در سلطنت آید شرباری ملک  
 شاه با حدیثان ملک مستی خوش پاسبان را خوب لایق نیستی آری و فاش شد ملک الکاب که این  
 شاهزاده که میباید دارای مالک آرای فریدون بخت میکند تخت خورشید طلعت جشید صولت قطع  
 ابو الحسن آن خرد و نامدار که ناز و بد و مسند و در جود و رحمت ثانی بخت است  
 بد و دوا حق ملک بخت بخت بر مقتضای فرمان لازم الاذعان تو تو آلی الله تو به نصو حاتم در  
 عالم تو به نهاده و باب استغفار بقیاح و استغفار از نیک کشاده مضمون و آینه تو آلی از بکرم رابه قبول تلقی نموده  
 و مانند لاله سیلاب ساغر شراب بر سنگ زده و چون سون آنرا دیده زبان کلمه استغفار شد خواندن آغاز کرده  
 چهره مبارکش که از فرشته جام مدام بوده شمای متعبدان گرفته و بر و عده و مستم شربا بطور آزار از کتاب  
 شرب بخور که فی الحقیقه شراب غرور است در گذشته این بان و مجلس ملایون بجای کلبانک میخوانان صدای  
 دعای و بخت از دست و عرض های بوی مستان نغمه کلبه و تملیل خدا پرست و فرود بجای نمی صوت و لکش حفاظ  
 بجای جبهه می داده بخت دست حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت آن حضرت را بر فرکار کاره انام  
 واصل در راه محبت این حالت بایام دولت خسته فرجام ایشان توصل باد بالسلامت و آله الا محض



شاه اسماعیل بن ابی طالب علیه السلام در بیان این که هر که در راه حق برسد...

تو خدایا که هر که در راه حق برسد...  
ضمیمه کرد آن شریف...  
حضرت خواجہ فرمودند کہ اسی یاران بیایند تا بر ما نصرت این نو محمد که ز نار ظاہر بریدہ یار ما...  
قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجہ نهاد و تہجد تو بہ کردند...  
بر در حق نوسلمان آمدن...  
گفت پیر کاغذین رہہ پیشوای...  
باشد کہ حکما بہ تہجد آنرا دریافتہ اند و دلیلہا می آید از شکل و ہیئت مشاہدہ کردہ و غلبہ آن بر شایہ حکمای...  
زمان نوشیروان بہت دوی در فرست رسالہ ساخته بود و پیر ستم آنرا سطا العہ کردی و از روی فرست حکم فرمود...  
آورده اند کہ روزی مردی کوتاہ بالا بجلوس مظالم نوشیروان درآمد و تظلم نمود کہ مردی ستم رسیده ام نوشیروان...  
گفت دروغ میگوید بہت آنکہ در علم است گفتہ اند کہ ہر کہ کوتاہ قامت بود و تیرہ و چہرہ و سترگ باشد...  
پس این مرد سیداد گرفت نہ ستم یافتہ و چون تعین کردند آنچنان بود...  
ہر آن حالی کہ باشد دایما در تو آن مذکور است کہ نوبت دیگر ہم مردی کوتاہ قامت پیش رفت...  
دادخواہی کرد و گفت کسی بر من ستم کردہ بہت نوشیروان فرمود کہ کسی بر مردم کوتاہ بالا ستم تواند کرد و بگوید...  
ستم کند و کوتاہ قدی گفت اسی شاہ انگس کہ بر من ستم کردہ بہت بسیار از من کوتاہ ترست نوشیروان...  
بستم فرمود و داد و بداد و حضرت مرشد محمدانی امیر علی ہمدانی قدس سرہ در کتاب...  
ذخیرۃ الملوک فصلی از اقوال اہل حکمت در باب دلائل فرہست آورده بخاطر خاطر رسیده کہ تمام آن بہما...  
عبارت درین اوراق ثبت گرد و ما حضرت سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقان...  
علی ثانی پیر میسنیہ با خبر دستہ کل بر گزینند و پور دیگر شش سفینا بہ...  
بدان کہ حکما در مقالات خود گفتہ اند کہ کون بیاض مغرط با کبودی منبری چشم و لیلیست بخت و کون...  
و خیانت و فسق و ضعف عقل در کاکت راسی نگار باین علامات بار کین نخ باشد و کوشج و ز نظر و ہر...  
و ہر سہوی بسیار دارد و گمانی گویند کہ خدر کردن از چنین کین است کہ از بار افعی بہتر است دلائل موسی گفتہ اند کہ...  
در وقت میگوین بہتدل نشان شجاعت و محنت و ہمت دہوی فرم نشان بدلی و ترسنگی باشد و جود...  
و مانع و علت کم ہست و بسیاری موی بر کتف و اذن نشان جبر است و جماعت و بسیاری موی بر چہنہ و شکم



نشان چشم طبع و کند فرمی و سیل و برست در روی بومی نشان حماقتست و سلسله و نطق و تم کفر و  
نشان محض و ادراک بود و دوست و دشمن عقل بومی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات  
و لائل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فرخ که بروی خطوط و غصون یعنی چین و شکنج نباشد نشان  
و بلاهت و شغف و لاف و کرافت بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و حساست و عاجزی بود  
و پیشانی متوسط که بروی غصون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و بهیاری و تدبیر بود و لائل گوش  
بزرگ نشان جهلست لیکن صاحب آنرا قوت حفظ باشد و تند خوی بود و بعضی اوقات گوش خرد نشان  
احمق و زدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و لائل آبر و ابروی بزرگ بسیار بومی نشان شنی بود  
در سخن آبروی کشیده تا نزدیک چشم نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان  
فهم و دیانت باشد و لائل چشم بدترین چشمها از دست چشم کمان نیز نظر نشان حسودی و خائنی و حیوانی است  
بود و خودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فرمی بود و سرعت حرکت چشم بدترین نظر نشان  
و کمروزدی باشد سرخ چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه های زرد در گردن و در نشان خستندگی  
انگیزمن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاه چشم نشان فهم و بهیاری و راستی  
و دیانت باشد و لائل بینی باریک بینی نشان هلاکت و لامیت و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت  
بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فرجی سوداخ بینی نشان غضب و حسودی باشد و سطحی میان بینی پهنی  
بینی نشان بسیار سخنی و دروغ گوئی بود و بینی متوسط و سطحی و باریکی و درازی و بینی نشان خرم عقل بود  
و لائل لب و دهن و فرج نشان ای صلوب و شجاعست و سطحی لب نشان حماقت و اعتدال  
لب با سرخی نشان لای صواب بود و لائل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان کمروزی و خستندگی  
دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و لائل رخسار رخساره یروگشت و منفخ  
نشان جبل و درشت خوی بود و نزاری و در رخساره بی علت نشان خبیث باطن و قبح سرشت بود  
و توسط این سخن نشان اعتدال بود و لائل آواز آواز بلند و سطحی نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان  
و تو خیم آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر و در آواز نشان حماقت و کمروزی باشد و لائل سخن و قمار  
در سخن نشان خوبست و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود و لائل گردن گردن کوتاه  
نشان کمروزیست بود و گردن دراز و باریک نشان مدی و حماقت بود و گردن سطحی نشان جبل و خردی



[illegible]

این ملاک تربیت است و شایسته است و در افشای امور و خطراتی بسیارست و از جمله  
آنست که در صورتی که این ملاک را در نظر نگیریم و امور را در نظر نگیریم و فرمودی این پوشیده است  
و آن در هر یک از این ملاکهاست و در هر یک از این ملاکهاست و در هر یک از این ملاکهاست و در هر یک از این ملاکهاست

که مخالف سخن می بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند مخصوصاً در محاربات **مکتوب**  
چنین باید آئین کردار تو که کس نه باید بر اسرار تو سکند که با شرفیان حرب **مکتوب**  
و خیمه گویند در غرب داشت درین کار کس با تو انباشت بخیز تو تراحم مردم را دیت  
اگر چه تو داند که رای تو چیست بران رای و دانش نباید گریست و سخنی مشهور است آنست که جنگ  
و دلاکت و پیکار یعنی سپهر خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد دور راه خود کسی را خبر  
نباید کرد و دشمنان و ز کارند دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که غمازان و حسودان  
بسیارند سوم مال خود را مستند باید داشت که اهل طمع بشمارند بلکه برتری که داری مخفی بهتر است زیرا که  
محرم اسرار و عالم گسترست **مکتوب** منست سر خود با کس در میان که محرم نه بین ز اهل جهان  
بگشتم در اطراف عالم بس ندیدم زیاران محرم کس حکما فرموده اند که تا فی الجمله  
از دو بیرون نیست یا نشان نیست یا بیان محنت این هر دو پنهان و پنهانست اگر چه غیب نیست نه  
باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نواب محنتست هم مخفی باید داشت  
دوستان را سبب لال نشود و دشمنان را موجب شتمان نگردد و درین معنی گفته اند **قطع**  
تا توانی سر خود با کس گوئی زانکه آن سر شادی آرد یا مال اگر غمی باشد رشود و کمال  
و بود شادی رسد عین الحال پس درون خلوت اسرار خویش به یکس راه مده و بهر حال  
یکه از کسی پرسید که اگر اسیری در خاطر غمازان کند با که گویم که آنرا نیک بدارد و فاش نکند جز آن  
که بگره سری تر آید که است خود گاه توانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن کار نیست چرا که بدارد و نگوید  
چون تو نتوانی کشیدن بار خود یار اگر نکشد مرغ از بار خود آورده اند که اسکندر سر  
از هزار خود بایکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سله روی سر بر زد و بگوشت  
رسید اسکندر با حکیم طیناس گفت عقوبت کسی که کسی فاش کند چیست حکیم گفت رشتن تر ازین بفرمای  
فرمود که من با فلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرد و من از در غیبه ام و بنحوی هم که او را بسزا و جزای  
رسانم حکیم گفت ای ملک از تو من بخواه و او را عقوبت کن بخود را خود افشا کرده با آنکه سر تو را هم بود بار آن  
توانستی کشید اگر دیگری تحمل آن باز نکند بعد نباشد اشعار سر خود را هم تو هم شو که محرم نکند  
هم خود را بشوخی و نیز که هر دم هست دوستی بکردار و بیگانه از سر خود گفت بگذر از این خواهی بجا نیت

مکتوب  
درین کار کس با تو انباشت  
سخنی مشهور است آنست که جنگ  
و دلاکت و پیکار یعنی سپهر خود را پوشیده باید داشت  
اول سفر را یعنی از مقصد دور راه خود کسی را خبر  
نباید کرد و دشمنان و ز کارند دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد  
که غمازان و حسودان بسیارند سوم مال خود را مستند باید داشت  
که اهل طمع بشمارند بلکه برتری که داری مخفی بهتر است زیرا که  
محرم اسرار و عالم گسترست **مکتوب** منست سر خود با کس در میان  
که محرم نه بین ز اهل جهان بگشتم در اطراف عالم بس ندیدم  
زیاران محرم کس حکما فرموده اند که تا فی الجمله از دو بیرون نیست  
یا نشان نیست یا بیان محنت این هر دو پنهان و پنهانست اگر چه غیب نیست نه  
باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند  
و اگر نواب محنتست هم مخفی باید داشت دوستان را سبب لال نشود  
و دشمنان را موجب شتمان نگردد و درین معنی گفته اند **قطع**  
تا توانی سر خود با کس گوئی زانکه آن سر شادی آرد یا مال اگر غمی باشد رشود و کمال  
و بود شادی رسد عین الحال پس درون خلوت اسرار خویش به یکس راه مده و بهر حال  
یکه از کسی پرسید که اگر اسیری در خاطر غمازان کند با که گویم که آنرا نیک بدارد و فاش نکند جز آن  
که بگره سری تر آید که است خود گاه توانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن کار نیست چرا که بدارد و نگوید  
چون تو نتوانی کشیدن بار خود یار اگر نکشد مرغ از بار خود آورده اند که اسکندر سر  
از هزار خود بایکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سله روی سر بر زد و بگوشت  
رسید اسکندر با حکیم طیناس گفت عقوبت کسی که کسی فاش کند چیست حکیم گفت رشتن تر ازین بفرمای  
فرمود که من با فلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرد و من از در غیبه ام و بنحوی هم که او را بسزا و جزای  
رسانم حکیم گفت ای ملک از تو من بخواه و او را عقوبت کن بخود را خود افشا کرده با آنکه سر تو را هم بود بار آن  
توانستی کشید اگر دیگری تحمل آن باز نکند بعد نباشد اشعار سر خود را هم تو هم شو که محرم نکند  
هم خود را بشوخی و نیز که هر دم هست دوستی بکردار و بیگانه از سر خود گفت بگذر از این خواهی بجا نیت

# باب سی و ششم در عتبات فرست طوالت نامی

بر کمالی که در خورشید با اثر ایل طغیت و صاحب خبرت ظاهر و واضحست که عمر نیز چون برق در گذشت  
 و اوقات زنده گنی چون موج بکار ناپاک در هر ساحتی که میگذرد و چون بیست قیمت آن ببا بدست  
 و هر فرصتی که در دست غنیمتی بهیچ دست آنرا ضائع نتوان ساخت فرو و میگذرد و زمان بجزئی نگر  
 چرا که ایچمی که نشان گذرد از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از جبر امکان دورست آنچه  
 مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور میان ناصی و مستقبل قتیست که آنرا حال گویند عمر خوش آنوقت را  
 میباید دست کار خود را در حال <sup>آنچه</sup> قطعه و قتیست غنیمت شمارد زن پیش که برون و در وقت <sup>آنچه</sup>  
 دل بزرگانه کی ننگ است و اما بهیچ ننگ نیکه بر جان پس و چنین و زگاری گذرد  
 اوقات ناپاینده صاحب دولت کسیست که با طهارت آثار کرمات اجزای اندام رحمت نام نیک و کرمات را بجا  
 گذارد که کتیا نامی عیار است <sup>نظایران</sup> قطعه ای طالب خلوص و تقا و دهم باقی نیکو خیر و نام آدمی  
 بهیچست قدر حشمتش نال نبال فلان چون عاقبت قیامت سر جام او هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان  
 نام نیکوست حاصل بام آدمی آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تخریف بسیار کرده اند و از  
 فصاحت و بلاغت و فضائل محالی او بسے شرح دادند بر تبه که شوق پادشاه با بقای او از سر حد بیان  
 تجاوز کرده با حضار او مثالی عالی از زانی فرمود و آن عزیز که مجلس در آمد بعد از ادا می سلام گفت که پادشاه را  
 هزار سال تقیاد پادشاه گفت اول بار سخن محال گفتی و این از فضل تو عجیب بود و او مثل تو کسی غریب بود  
 جواب داد که حیات مردم نه همین در بقای بدست هم کس دانند که نهایت بقای آدمی هزار سال نرسد اما  
 چون نام یک بعد از وفات حیاتی دیگرست عرض من آن بود که درستم بکنامی آن حضرت هزار سال  
 بر حقیقت روزگار باقی با قطعه کس که شود بنام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان زنده دادند  
 ولی آن را که فیصلت و بدنام اگر چه زنده باشد مرده خوانند و اینهمین مقوله است این بیت فرو  
 سعدیام و کلام نمیدر گز مرده است که نامش بگویی نبرد کی از بزرگان در ساله خود آید  
 که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگر چه زعتی دار و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب  
 در ملک و کمره است و در خون غرق و در چرخه خسته چند بر هم نهادن و در می چند در هم کشادن چند آن رسی  
 نظاره محفل است که در آینه تنگ آن پیرزن تامل کنند که در گذشته ایوان شاهی واقع شده بود

و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و خطبه اش سمیت تمام یافت  
 نوشیروان محبی از حکامند مارگفت نظر کنید که درین عمارت هیچ عیبی و حسیله نیست تا بمثل آن  
 آن امر کنم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بغرض رسانیدند که ای ملک این عمارت نیست که  
 دست از تفاخرش کمزیرد جز امیکشتاید و شرف و فیض بای شرف بر سر ایوان کنیوان مینهد <sup>قطعه</sup>  
 چنین بنامی جایون فلک ندیمیم چنین عمارت عالی جهان بنا یزد <sup>نخست</sup> بار که قبال باز کردش  
 دری ز خلد بزی جهانیان بکشد <sup>سیح</sup> خللی در ارکان این ایوان و پنج زلی در اطراف آن نیست <sup>لایک</sup>  
 در گوشه ایوان خانه ایست مختصر و کلبه بس مختصر و دی از وزن آن ویرانه بر می آید و دیوار آنرا سیاه و قهوه  
 اگر این صورت بطرف شود بغایت مناسبست و چنین چنین زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و وجهی غیر  
 گفت این خانه ملک پیر نیست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانش بسجده غروب رسیده من در ویکه نمانم  
 ایوان می نهادم و عماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد کس  
 پیش برین فرستادم که این کلبه را بر بهائی که خواهی بفروش تا زربهم یا منزلی خوشتر ازین برای تو میسازم  
 پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه ستانم گشته همه عالم ملک قتل و قتل  
 تو این ستان محقر و دیرینه مختصر این گدای بی توانمیتوانی دیدن ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه  
 ایوان تمام شد هر زمان دو دو از روزنه او بیرون می آمد و دیوار را تیره و دماغ را خیره میساخت پیغام دوم  
 که این دو چیز <sup>میکشید</sup> گفت برای خود چیزی بپذیرم هیچ نگفتم خوانی آریسته با مرغی بریان بکشی و بی فرستادم  
 و گفتم که ای مادر شرب خوانی با انواع طعمه برای تو بفرستم تو درین کلبه تنگ تش میفروری که از دو آن این  
 سیاه شود جواب فرستاد که دلم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشم و من مرغ بریان  
 خورم کی روا بود من از آفریدگار خود تیرسم که بعد از هفتاد و سال که توبه و کشیکنه <sup>میکشید</sup> حلال خورده باشم مرغ  
 و گوشت حرام خورم این کلبه مرا برقرار نگذارد که زینت ایوان عدالت نیست امر چون میبندد که تو از کمال عمل  
 رو انیداری که کلبه تاریک من ازین ستانی ایشان نیز دست تصرف با ملاک رعایا دارند از نکلند و دیگر آنکه  
 ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصه خانه من بدست جفحات و اوراق روزگار و قوم و مملوک خواهد بود من  
 این سخن از پسندیدم و بهیساگی و اراضی شدم آورده اند که پیرزن گاوکی لاغر و شست بر صبح از خانه  
 بیرون کردی و صبحا بروی شایگاه از صحرای باز آوردی و درین دو وقت آن گاو بروی فرشتای ملو

این سخن از پسندیدم

و بهیساگی و اراضی شدم

که پیش ایوان ملک و ترکیب یافته بود و یکدهشت روز می یکی از مذکورات ای پیرزن این حرکت مکن که  
ناموس ملک را می شکنی و اساس همدست سلطنت را خراب میکنی عجز زده جواب داد که ناموس ملک بظلم نمی کند  
نه بعد از بنای سلطنت پادشاهی جیل خراب میشود نه عقل آنچه میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب  
فرجامی و او سبطیم و الحق برست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال گذشته حکایت کلبه پیرزن ایوان نوشین  
شود و فرقی نیست از آنجا که فرود بر حسن عمل برین روزگار بنشیند خراب نمکند کارگاه کسری را  
در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاریتی دل نهد و بداند که هر که را  
خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر و فرض گشت و حق آن چنانست که میان مصالح معاش و معاد جمع کند  
تا و دنیا نیکنام باشد و در محبت خجسته فرجام بهیت باقیوت بنشیند با موت یاباش  
و انگلی از تاج و تخت غیش بر خود آرد آورده اند که کی قباد مملکت خود را بقوت راسی ثاقب ضبط کرد  
و نسقهای نیکو نهاد و از آثارش که آن بود که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام بد چیز باقی میماند  
یکی بد خود دیگری بهمارت قطعه گز بودی نظم فردوسی چه دانستی کسی بزم کیکاؤس و بزم رستم و هفندیار  
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند شد ز شعر انوری اوصاف شجره آورده اند که سلطان محمود  
باغی ساخت چون روضه رضوان لکشامی مانند فردوس بین بخت افزای از زربخت و صفای چون بوستان  
بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و زربخت رشکستان ارم ششوی گل شکفته بر اطر افش  
برافروخته بر کی چون چراغ ریاحین میداد بر اطر افجوی صبا عطر نهد و هوا مشکبوی  
دخترش نعلوبی و لادیز تر گیا بهش ز سوسن بان تیز تر و پدر خود ناصر الدین سبکت گین را  
ضیافتی کرد که خوان سالار فلک نرمی بدان زیبائی ندیده بود و گوش زمان شطاطی بدان آرایش نشنیده  
طعامهای لذت که از مواند غله برین نشان میداد حاضر کرد و شهرتهای خوشگوار که از صلوات ذوق شراب  
حکایت میکرد بنظر آورد و مثنوی ایامی ششین چشم بر شست خبر داده از خوردنهای بهشت  
زمرغان خرم تو گوئی بساط بر آورده پر مرغ دار از نشاط زلوز نیمه و ز جلا می تر  
به تنگ آمده و تنگهای شکر پس از فراغت طعام پس از پدید آمدن این باغ در نظر انور چه غنای  
ناصرالدین گفت جان پدر این باغ عظیم زیبا و روضه بغایت دلگشاست اما از ارکان دولت و طراز  
حضرت با کس خواهد پیش این باغ تواند ساخت پادشاهان را باید که باغ چنان سازند که دیگر کسی را

در این کتاب  
از طریق اروت و خیرت و نیکو کار دارستی نیز کتب فواید بود



مثل آن ساختن بسیار شود و بهیچان در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کلام را  
تواند به جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا و حکما و شعرالشانان تاثره حاصل کنی  
که در می نه بوستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتوان کرد و درین باب نظامی عرضی گفته است شمس  
عمار ترمای عالی ساخت محمود که هر یک به سر پنج برین بود نیمین زمان همه یک خشت بود  
شناسی هنصری ماندست برجا و هم برین نقطه قطع مشهور است قطع  
نوشیدوان عمارت باغی خیانت بود هرگز گرفت که اشیا که آن آب و زمین ملک اکنون است  
باغی بسازد بر طرف جوینار آن بخشی نشان که دولت باقیست بر آن کین باغ عمرگاه بهار است خزان

### باب سی و نهم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر دست بهمت کافه بریت محمود ادر باب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازمست چنانچه  
بطهارت ذات و لطافت صفات و علونست و سیم حسب دلیل ظاهر و حجتی با برت و بعد از ادای نعمت  
آنگاه ادای حقوق شفقت والدین بایند نمود که حق سبحانه و تعالی رضای خود بر رضای ایشان باز بسته چنانچه  
قدسی است که من رضی عنه و اولاده فاما عنه راض یعنی هر که پدر و مادر از خوشنود باشند از خوشنود  
باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود و قرین ساخته است که و قضی رنگ آن لا تعبیر و الا  
آیا و بالوالدین احسانا و حکم کرد پدر و دگر تو که نه پرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقررست  
که خوشنودی پدر و مادر هم در دنیا موجب دلنست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت منجمد  
چهره فرزند پرورش شود بود و نسل دولت و شمش روز نو چو شیر و قنطیریم خسرو نکرد  
از و باد نکبت بر آورد گرد آورده اند که مالک دینار رحمه الله سالی حج رفته بود چون مردم  
از عرفات باز گشتند شبانه مالک در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ان دیگری پرسید  
که اسمال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا حج احمد بن محمد بلخی که این حج  
آمده و مشقت سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم ساخته اند بیچاره کس که شوق از کویت محروم  
مالک بیدار شد و از ان اندیشه تار و خواب نگر و علی الصبح برفت و قافله خراسان را رسید اگر و در میان  
قافله می گذرد و هم بلخی را بسط لبنا گاه خیمه بزرگی رسید دید که دهن خیمه بر انداخته اند و جوانی زیبارو می بلای  
پوشیده است و بندی بر بای و علی برگردن نهاده چون شمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک

در این باب از کلامی که در این باب است  
در این باب از کلامی که در این باب است  
در این باب از کلامی که در این باب است



این همه که در این باب بی هیچ حاجت و قبول کردن از سوی من است  
 ملک کو پیغمبرم گفتند که بزین خیر روشن منی صاف است هیچ مانع که این گروهی تو را  
 گفت از حق است اگر پدر از من باشند دست گفت پدر را که است گفت درین خانه است گفت کسی  
 این خبر است تا نزد پدرت روم شاید که بشنایند او را از تو شنود و اگر نه کسی با من است تا نزد پدرت  
 رسیدم دیدم میان بانی زده و فرستهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بزرگ کسی نشسته و روم سید  
 در پیش منی صفت کشیده و فرایش رفتم و سلام کردم جواب داد گفت ای شیخ ترا هیچ کس نیست گفت  
 تا خلف که من از وی راضی نیستم گفت ای پیرمردانی که امروزه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگذارد  
 امروزه روز بخشیدن مظلومست و کمال کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را به عذاب مبتلا سازی و من ملک  
 دینارم و دوش چنین نجاب دیده ام و نزد تو آمده خدا و رسول را بشناعت آورده ام تا از سرگناه وی  
 درگذری و او را بکل کنی هرچون این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ غیبت ندانم که هرگز از وی  
 شنود و شوم اکنون قوم و عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سرگناه او درگذشتم و دلم  
 با او خوش شد ملک گوید پیر را دعا شنیدم و روی به خیمه جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را بزم  
 غل از گردن برداشته و بند از پای برگرفته و یلاس از بزرگ بیرون کرده و جامه پاکیزه پوشیده از خیمه  
 بیرون آمد چون پیش برین افتاد و گفت ای مالک خبر که الله خیر خدا ترا جزای خیر و داد که میان  
 من و بد صلاح افکندی و برکت شنودی بد رج ما را نیز زستم قبول در کشیدند **مثنوی**  
 آنکه منت پاره از جان باوست قطره از چشمه حیوان باوست خدمت او کن که بجای رسد  
 برگ و شش تا بنبلای رسد و دعا و خوشنودی مادر زیاده از پدر نتایج میدهد و زودتر اثر میکند  
 در حدیث آمده که بهشت رزیزه همه ای مادر است یعنی هر که ایشانرا خدمت کند و حق گزارشی شفقتهای  
 ایشان بی آورد بهشت رسد **بیت** جنت که رضای مادر است اندر ته پاسے مادرانست  
 و دیگر حقوق و عقیقه رعایت باید کرد و کرم بجای باید آورد و آن از حبس و اجابت است  
 و جمله کرم و بر غیر اید و روزی را فراخ گردانند و در احادیث قدسیه هست که هر عالم و شتقاق رحم از رحم  
 هر که از این بندگان او را بر جنت خود وصل گردانم و هر که آنرا بر جنت خود قطع سازم او را دور  
 که هیچ کس و کفایتی کرد و بی عاقبتی و عقیقه السلام که با اقربای خود یکی کنی کنی عقیقه السلام گفت ای شیخ

که موافق همسایه تو باشد خطاب بر سر است و ایشان را اگر فاشند سلام و درگاه اگر حاضرند  
 با بصران چنانکه رحم عطا و توفیق اگر کن در زیارت شنب بیت  
 تا از بهیشت بشی و از بهیشت پیش و دیگر حق استاد دوست هر که حق استاد و محلم بداند و حرمت ایشان  
 در دنیا و عقبی بر خود دارد و گفته اند حرمت استاد سیرت اوقات دست و اوقات جی از اولیا باشند که قوام  
 ببرکت وجود ایشان باز بسته است <sup>مثنوی</sup> خرامش کن حق شاه عالم که حجت است دنیا و جسم  
 اگر دولت مهر شتاب نیست بدست امید تو جز با نیست مرستاد را هر که محکوم شد  
 بس بر نیامد که مخدوم شد دیگر حق آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان درگاه  
 قصر و بلخ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده که هر که بخدای در و قیامت ایمان دارد و گو  
 همسایه خود را گرامی دارد و گرامی داشتن نیست که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رسانند و ضرر خود  
 و ضرر دیگران از او باز دارند و اگر در ویش و بینوای و پیوسته از احوال و می پشمار نمایند آوره اند  
 که در دیش و در همسایگی تو نگری خانه و خدمت روزی که دکی از خانه تو نگری خانه در ویش آمد دید که آن در ویش  
 با عیال و طفل خود طعام میخورد آن کوک زمانی ایستاد و میل طعام و شربت کسی او را می نکرد و گریان گریان  
 باز گشت و بخانه خود آمد پدر و مادر از گریه او متناهی شدند و بهیبت پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان  
 طعام میخوردند و مرا ندانند پدرش فرمود تا طعام ما که گو تا گون حاضر کردند و چنانچه طریقه کو دکان باشد  
 میگریست و میگفت مرا از آن طعام که در خانه همسایه میخوردند میباید داد پدر در ماند و بدر خانه همسایه آمد  
 و او را بیرون طلبید گفت ای در ویش چرا باید که از تو بار نمی رسد و ویش گفت حاشا که از من نمی شمارند  
 تو آنکه گفت نمی ازین بدتر چه باشد که پس من بخانه تو آید و تو باک آن خود طعام خور و او را  
 نمی ناگریه کنان باز گرد و دو حال هیچ چیز آرام نمیگرد و طعام شامی طلبید و ویش زمانی سر در پیش افکند  
 و گفت ای خواجه در خدمت من این سر نیست از من می پرس که پرده من بریده شود <sup>قطعه</sup> که کبریا نده عاری شد  
 که خرقه کش سلکین آب گسست آتش از خانه همسایه در ویش خوا کایچه بر وزن اسبک زد و دست  
 خواجیه سالنه کرد که سر خود را باز گوی در ویش گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر با حلال بود و بر پیشتر حرام  
 نمیست خیم که طعام حرام بود و هم خواجیه گفت سبحان الله طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد  
 و بر دیگری حرام در ویش گفت که در قرآن خوانده که <sup>مثنوی</sup> فی نفسه حلال است هر که در ماند

نیز

بنام خداوند  
 عز و جل  
 که در این عالم  
 همه را گردانید  
 و در این عالم  
 همه را گردانید  
 و در این عالم  
 همه را گردانید

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بجای آوردند که فرمودند و حسان و اکرام خود طاهر کرده چه نصیب در خدمت بزرگان موجب ندرست  
 در اسطوخودوس و نعنع و در باد کاسه و سبب بدنامی پشیمانی نیست و در چین گفته اند قطع  
 شمشیر و زین و پیکر است از ره مردی و جوانی که گزیر گشت و لاف و حن و حمت  
 خود و بجای آوردی و در بوسه و سبب کس نخواهد گفت که چرا با وی یابن کرم کرده  
 شصت بزرگان بوده اند که در بار خشم خود رعایت هماهنگی نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که  
 در کرمان ملکی بود و بجای سختی و همانندار پیوسته در همانخانه او کشاده بودی و خوان احسان او بر غی غلام  
 نهاده هر که بشهر آمدی بفرقه کرم او نان خور می و تا در آن شهر بودی و طیفه چاشت و راتبه شام از ضیافت  
 وی بریدی و قتی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت کرد ملک طاقت حرب وی نداشت بجهت در آمد  
 هر روز لشکر عضد الدوله بدجصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و چون شب شدی ملک کرمان آنقدر  
 که لشکر عضد الکفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن بچینی و در جوار  
 خرسنه که جنگ کردن اظهار مراد است و نان دادن و طیفه مردی ایشان اگر چه نمند اما خرب بشهر و ولایت  
 از مروت نباشد که ایشان در منزل من باشند نان خود خورند عضد الدوله بگرسیت و گفت کسی را که چنین  
 مروت باشد با وی حرب کردن از بیم ترسید لشکر باز گردانید و بعضی می بانی کرد و فرمودی کن بجای شمس است  
 که مروت زیان نکرده و شمس دیگر در همان داری است که اگر از همان جریده صادر شود قابل  
 ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان حسان او نواله تناول نماید از سران گناه در گذر چنانچه  
 منقول است که سیصد اسیر از دشمنان من گن زانده نزدیک او آوردند و خواست که سیاست ایشان علم  
 فرماید کودکی از میان پیران برخواست و گفت ای امیر بخدای سوگند برو که مرا آب دهی و شنه کشی من فرزند  
 تاجام آب بدست آن کودک دادند دیگر گفت ای امیر قوم من تمام شنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند  
 از مروت دور باشد و اگر آب نخورم شنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد باری همه را آب ده و بفرمود  
 تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک برخواست و گفت ای امیر همه همان نوشیدیم و اکرام  
 ضعیف نیست و همان کشتن رسم ابل کرم نیست من از فصاحت می متعجب شده و به پیران را آزاد کرد  
 و هم برین نوع حکایتی آوردند که یکی از امر مصلحتی مال در زمره کس داشت و آنکس در ادای آن ماطلت  
 بفرمود و در مصلحتی آن مال را از وی استناد حاصل و در آنجا خود برده شد و دیگر آنکس تضرعی هر چه تا

و در مصلحتی آن مال را از وی استناد حاصل و در آنجا خود برده شد و دیگر آنکس تضرعی هر چه تا



[illegible]

منہج

منہاجی





بر دل شما مسلّم گردید یکی دیگر رعایت حق نیست که اندک شتائی داشته باشد یا در روزی خدمت برین کار و در آن  
 بغایت اندک است اما نظر کردم آنرا بزرگ میسازد تا بدان بجهان فقیری را بنوازد و آورد و اندک شخصی <sup>فانگی</sup>  
 بکار این ستانده بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد  
 و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بدو بکار بر داده بود برخاست و در وی بخدمت او نهاده چون بدان  
 رسید از گور راه روی به بارگاه وزیر آورد تا بر سرینخواست که بارگاه در آید حاجی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه چرا  
 بدین بارگاه و چرا ای گفت قشنامی وزیر مرا آشنائی برین گستاخی میدارد و حاجب پرسید که چه آشنائی داری با وی  
 وقتی خانه بکار بر داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از خصیض غفلت بذرده عزت و حرمت  
 بر آورد و حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل و سبیل ایست که خانه بکار بر داده بودم این <sup>بندی ۱۳</sup> حاجی  
 کرده آمده که حق گزاری این مدارعایتی یا بی برو سر خویش گیر و همی دیگر در پیش قضا را وزیر را پس برده این گفت  
 و شنید متلعینم و حاجب با طلبید و گفت با که سخن میگفتی گفت مردی آمده که من شتنامی وزیرم و وقتی خانه بکار  
 بدو داده ام من او را ملاست میکردم که این سخن گوئی همچنین سهل و سبیل قرب وزیر مجوی و توقع التفت و نعمت  
 وزیر گفت غلط کردی برو و او را بر آشنای تهریم نیست و حقوق خدمت دارد و حاجب برفت و او را در آورد  
 وزیر او را تعظیم بسیار کرد و دلنوازی بشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بفرستاد  
 ترتیب داد و او را در بونگام و با حرا دی تمام منزل و مقام باز گردانید <sup>مکنو</sup> نوره از مهر و وفاسیندرا  
 سهل بدان محبت و دیرینه را روی گردان ز رفیقان خویش یاد کن از خدمت یار کن پیش  
 آورده اند که عبد الله طاهر بارعام داده بود و از باب حاجات مرادات خود عرض میکرد و با حصول مراد  
 مینمود و شخصی در آمد که اسمی را بر تو هم حق نعمتست هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از در  
 خمول بدرجه قبول رسائی معبد الله طاهر گفت حق نعمت که است گفت فلان روز در بغداد با کلوکبه دولت  
 بر در خانه من بگنید و دی من بدر خانه خود آب زدم تا گرد بر جامه تو نشیند نعمت آن است که ای بر خفا کنی نه <sup>مکنو</sup>  
 بدیت کسی کو بر تو دارم حق آن فراموشش مکن و هیچ بانی عبد الله پرسید که حق خدمت که است  
 گفت در آن محل که سوار میشدی من بدو دیدم باز دی ترا گرفته ام و شدی هر گفتم است میگوئی هر دو حق تو ثابت است  
 پس او را برایت تمام داد <sup>مکنو</sup> بزرگ گشته که اهل اقتدارند همه سبکین و از حق گزارانند  
 ز جامه چاه پیوسته نه نیکوست ز جواهران فراموشی نه نیکوست اساس بگرفت و حق شتنامی

بصورت نشانی است **دیگر رعایت حق کرم بر ذمه اهل حق است یعنی کرم خود نه کرم دیگر**  
 و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در ظاهر حق که ندارد و حیل و پنهانی برود و از مملکت خلاص باید ایشان  
 آفراند و بگوید وی نیاد و در رعایت حق کرم کرده چنان فرامایند که آن فریب را ندانسته اند و آن غرور را نشسته  
 و این رعایت کرم و نهایت مرست آورد و آنکه یکی را نزد زیاد بصری آوردند و قتل او شارت فرمود و بلا توجیه  
 دوست که چشم او را بر بند و بچاره دریای بلارادید و زور آورده و هنگام جلوس کردن از سر و زاری آغاز کردند و گفتند  
 بتوبه و تقصیر عتصا نمود و سود و ثروت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جو است و قرب دیار و همسایگی را در شرع  
 مردت بترس قنوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود عیب جویمان زبان طعن دراز  
 و خرد و گیران در اعتراض کشانند که امیر حق همسایگی نگاه داشت و همسایگان را پایمال جفا کرد و امیر فکر فرماید که خون  
 چون من ضعیفی نمیختم و خود را نشانه تیرلاست کردن از چو تلی که در گوشن اخلاق تو خوار از سر نه و بر این اوصاف تو  
 غبار ستم نهشته بدین و بعد است **قطعه** سبب است از جان دشمن **چشم گم** صد چون نابوده گردد  
 چه خواهی گفت پیش نکته گیران **تراگر استین** آلوده گردد **زیاد** در فکر و در دراز افتاد و  
 سبک اندیشه را با طراف و جوانب فرستاد هیچ وجهی بسیر کوی تنهایی نبرد و گفت بیان کن تا همسایگی در کلام محله  
 بوده و حق جوار در کلام دیار ثابت شده گفت خانه پدر من بر سره با خانه امیر هم تنان و پدرم بیشتر وقت با ملازما  
 امیر هم تنان بوده و زیاد گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از بول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جانی نام پدر  
 زیاد بخندید و آن بچاره را بچشید **فرولینم** گنه باز را غرغخت **بیک** لطیفه که یمان هزار غرغخت  
 دیگر عاریت حق عیال نیست و حق و حقوق او لا اوم او و ز را و ملازمان سپهیان خود و این باب آخر است که از شروع هدایت نشانند

### باب سی و هشتم در صحبت اختیار

مصاحبت نیکان و مجالست و انایان کیمیای سعادت ابد است و راه نامی دولت **سر دشمنوی**  
 مهر پاکان و در میان جانان **دل مده** **آلای** **جمع** **سرخوش** **نار خندان** **باغ** **را خندان** **کنند**  
 صحبت مردان از مردان **سنگ** **گرفت** **را** **او** **کرم** **مرد** **بود** **چون** **بصاحب** **دل** **سید** **گو** **نشد**  
 ملکوتی بر قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبود و هیچ حکمی را نمی نوشود و ایشان  
 مکر دزدی و ازین جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال کرم  
 در کشید سلطان سخر ماضی حرمه الله علیه حکیم عمر خیام را با خود در تخت نشاند و خلاصی عباسی با آنکه خود دشمن بودند















گفت این غلام صبیحی را داد که سخن چینیست خواب گفت که سخن چینی غلام چه خواهد بود او را بخوبی چون فری چند برآمد این  
 غلام که با تو را گفت خواب جزادوست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست که با تو ازین سخن متخیر و متاخر نشد غلام بدید  
 که سخن او کارگر آمد و تیرید بر فاسد او بنشاند رسید گفت میخوای که ترا دوست دارم گفت آری میخوایم غلام گفت من  
 طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواب بخسید پرتو تیر بر دار و از موهای که زیر محاسن است قدر  
 بدست آرد و من نه تا افسون کنم و محبت ترا در دل می آید من زن برین عزمیت آید شد و گفت البته امر و چنین  
 خواهم کرد پس غلام نزد یک خانچه آمد و گفت ای خواب میخوای نان و نمک در میانست و من خبری شنیده ام ترا گاه  
 میسازم تا ز خود غافل نشوی خواب گفت آن چه خبرست غلام گفت من تو دوستی دارم و قصد بکاک تو کرده است  
 اگر خوابی که رستی سخن من بانی چون بخانه روی خود را خواب ساز بنگر که چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول  
 نموده بکعبه برگشت و خود را خواب ساخته دیده بر تصد برکشاد زن پنداشت که خواب در خواب است آتیه بدست گفته  
 بیاید و محاسن خواب بالا گرفت تا موی چند ترا شد خواب دیده باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن  
 قصد کشتن او دارد و بر حسب دست زن محکم گرفت و استره از دست وی بستد و سرش برید و او بپای زن افتاد  
 خواب که برگشت و بقصاصی می کشید و بشومی سخن می گفت و آن که نغز خراشید <sup>عروسی</sup> شنومی هیان که تنگ تشنه  
 سخن چینی بدست می رسم <sup>عروسی</sup> سیاه مردان و زن بسته پا به از فتنه بردن و جای  
 دیگر غار زنند و دیدار ایشان نادیدنی گفتار ایشان ناشنیدنیست <sup>عروسی</sup> ندیدم رخسار سر گشته تر  
 اکنون طالع و بخت برگشته تر در آن آمده که غار حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل  
 خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی سیدنا و علیه السلام با شراف بنی اسرائیل باستسقا  
 بروان رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روز است  
 که دعا میکنم مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد با اجابت نخواهد رسید زیرا که در قوم تو عبادت  
 که شومی و نیکداری که دعا بکلی اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من بجای که آن غلام که هست تا  
 او را توبه دهم ندانم که من غار را و تنم چو غار می کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غازی توبه نکنند و نیز در آن توبه  
 خواهد کرد موسی علیه السلام فرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرفراز مطلقا گوش  
 سخن غار نکرده اند و این جماعت را شوم داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد  
 گفت که میخوای که روزی روزگار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه توبه بفرماید و نزد من باز عبادت توبه بکنی

سکا کنجی اعلی دروغ گوئی که دروغ گو چشم مردم خوار و بمقدار باشد دوم مرد پیش من متلیش که گنج خرم را با تو  
 سبدم سوم سعادت منهای داز غازی بر خد را باشی و بدی سپاه و عربت پیش من گوی که چون من بی ایشان نشنوم  
 بلیشان بشوم و خبر بدی من بسپاه و عربت چون ظاهر گرد و ترسان شوند التجا بدگیری کنند و پادشاه دیگر طلبند  
 و خلل کل از چیت ملک را براه یاب **شعوی** بر آید ز غارت عالم بهم خلل راه یا بخیل و چشم  
 ز غارت کرد و جهان سرگون که ناپاک جانست تیره درون چون غارت را دیدی اندر زمان  
 به تیغ سیاست بر شزبان آورده اند که کی از ملازمان نوشید و آن شخصی را پیش وی غمازی کرد  
 نوشید و آن گفت من این سخن تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب غمازی تو خرجی هم گرفت اگر در خدمت است  
 آن عفو تو خواهم کرد و اگر تو بیکینی از تو خواهم در گذرانید گفت تو به کردم نوشید و آن گفت من نیز عفو کردم **شعوی**  
 هر که غمازی کند نزد یک شاه هم بست و شاه گرد و سپاه عالمی در آتش و دودند از و  
 فی خدانی خلق خوشنودند از و آورده اند که کی از روی غم و نوحایت قصه نوشت به معصم خلیفه که  
 فلان کس از معارف و فائت یافته و از مالی خطیرانده و یک پسر در طفل اگر فرمان شود تا کفایت طفل بگذارد  
 و باقی بر هم فرض بخواند بسیارند تا چون نیم بزرگ شود بدو تسلیم نمایند حالا خزانه را تو فیرونی فتنی باشد معصم بر پشت  
 رفته او نوشت بعدی که ترجمه اش نیست که متونی را خدا بیا مرزا دو برال میراث برکت کند و بهیم را بنیات خیر  
 بر شزد و باد غماز بخت کند **شعوی** مشغول است در کشتن دیشان بر سر آخر آه بے گنا مان  
 که آه بیگنا مان سخت گیرد بسی کس از سخت بخت گیرد و دیگر گرد و صاحب خند که در پیش  
 و گویند غرضی آشته باشند و از روی خلاص بوداری سخنی بعرض رسانند چون ملک و صاحب فرمود که از دنیا  
 و وفقت صاحب غرض من اعراض احتراز در باید چه که صاحب خندان از سر غرضی معینی لاف بگویند و جوهر است  
 در رشته نیات کشند فعل جیل و کرد از کوراد است قبض صوت فخت با نند **شعوی** مه راه صناع غرضی خوش تر  
 صاحب غرض میشود و بدین پیش که او جمله تر و بدو مکر و فتنست برون دوستدار و درون دشمنست  
 و چون علوم شد که غرضی بآن تیز ویری که بدین نام کرده اند بدی یا بیکوی برگذارند و فوجی را بر شتی در شمار می رانند  
 بی تحقیق سخن ایشان حکم نباید فرمود و تفحص کلام این جمع باله تمام یاب **شعوی** جواب را غرض ملک کیا  
 کجائی را برشته و انما یسند بکله ناسخن روشن نگردد کس باید که پیدای من نگردد  
 اسکندر را از اسطو پید که ملازمت لوک که دام طائفه و فتنه و کلام فرقه لائق حکیم فرمود که لائق خدمت

از غمازی

از غمازی

از غمازی





متعجبند و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد چندین سال در عالم زنده بماند  
 بواسطه تجارت تعفنه که در زیر زمین تنبیس بوده حالا بر روی زمین پیدا شده و چشم او زنده مانست که نظرش بر خواجه  
 فی الحال پلک نشود و این بینه پیش روی مردم با چون نظری بر آئینه افتد عکس آن نظر مردم بوی راجع شود و اثر آن روی  
 سبب کند و میر و اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینه حال سودست که شتر حسد آدم به راجع شود چنانچه  
 بعضی آورده اند که کل نفسها این که یحیی خطبایان گفته یعنی آتش که بنیرم نیاید خود را بسجود و با هیچ نماز دم  
 از آنها که نذر او رخصت لوک نیستند کسانی اند که بخیل و مسک باشند بخیل مرد و خلق و مغبوض ایشانست  
 چنانچه بخا پوشیده و عیبهاست بخل پوشنده بنیراست گفته اند شتموی مرد هر چند در شهر کوش  
 بخل آن جمله را فرو پوشد از لیبیان تیره دل بگریز در کریمان پاک جان آویز  
 در جامع الحکایات آورده اند که سلاطین ایامی که مردم بخیل را ملازم خود نداشتند که از ایشان خجالت رسید  
 چنانچه منقولست که عمرو بن لیسث کیلی دشت که مرد بخیل بود و دوشنبی هیوا را سر بر او عمر و گفت میوه هر کجا باید بخورد  
 و بهر خج کنبه روزی عمر جشنی ساخته بود و مخلی آراسته در سولان که از اطراف او جلب رسیده بودند همه جمع شدند  
 و مجموع اسباب ضیافت مرتب همیابو و خرمیوه که بسیار اندکی نظر آمد عمر وکیل خود را گفت میوه بسیار بیا و رواند کی نظر  
 آورد و عمر و این حرکت بداند گفت برو میوه بسیار گفت میوه تعفنی بوسیده مانده است اگر گویی بیا و عمر و بغایت  
 منفصل شد و او را زود کالت عزل کرد و بار بامیگفت که آن مسک را انفعال اند که هرگز تدارک آن نمیتوانم کرد بیت  
 نزدیک اکابر بنهر و ر عیبه بود و بحسب بدتر سبب از آن حاجت که لائق ملازمت  
 نیستند مردم و من عیبه بظلمه باشند و چون بهت سلاطین عالی باید پس مردم دون و غله در خدمت ایشان نشاید  
 و گفته اند که سفل از بخیل و مسک تر باشند زیرا که بخیل آن شب که گرم ندارد با کسی اما از مال خود بهره دارد و  
 مسک نه است که خود بخورد و با کسی گرم نکند و غله نه خود خورد و نه بکس گرم کند و نخواهد که کسی با کسی گرم کند  
 آورده اند که پادشاهی و بغایت جوهر و نخبه و روزی یکی از نزدیکان خود فرو کرد که از دست که پادشاه  
 در میان خشم تو به گویی گفت این مقدار مال بسیار است این مبلغ بکس نیست گفت اگر نصف این را بکس بدهد  
 هنوز بسیار است گفت ثانی توان بخشید گفت هنوز زیادتست گفت در بر بده چو گویی گفت هنوز روی اکثر مردم  
 القه عیبه تر از داد که صد هزار دم باشد گفت اگر چه بسیار است اما به یکس میاید داد پادشاه فرو کرد که ای پادشاه  
 که این مبلغ ترازانی که خود را محروم ساختی مرا از عفو و بخشش تو تضرع درآمد که ای ملک من خطا کردم سلطان

ع  
 هر کس که بخیل  
 و مسک باشد  
 در کریمان پاک  
 جان آویز

ع  
 هر کس که بخیل  
 و مسک باشد  
 در کریمان پاک  
 جان آویز

از گرم خود گذرد سلطان خرم و سفله و لائق حقوت قابل عطیت هم خود را زینا فدای تو هم از میان نیست  
 که اگر آن مقدار مال بختیشیدی و در خات علم شدی و تا انقضای ادو اجتناب کردی و مروت من باقی ماندی و بدین  
 نیست که از چندین مال محروم شدی که چون بهر آدم که بخش خود بران قرار دادی بستاند و یک مجلس چنین یکی کن و شو  
 سفله خواهد گرست را بکام <sup>(۱)</sup> خن گذارد گیس را بکام سفله سیمه رو بود و بدین نهاد  
 خاک سیه بر سر سفله باد <sup>(۲)</sup> چهارم از آن غیبت گرانند که ذکر کس در میان آید خواهند که از سفاکی  
 چیزی باز گویند اگر آن بیان قعست غیبت باشد و اگر غیر قعست هم بستان باشد و هم غیبت و خبر آمده  
 که عقوبت غیبت از زنا سخت ترست می سجانده تعالی در قرآن مجید فرموده باید که بعضی از شما بعضی را  
 غیبت نکنند آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهیدیدست از اینجا معلوم میشود  
 که غیبت گویان مانند مردار خوار باشند و هر که را کینه انسانیت دارد از مرده سپهریزد و از مرده را بگریزید  
 از غیبت مردمان سپهریزد و زمر دم عیب جوی بگریز آورده اند که یکی از سپهریزان  
 که غیر مرسل بود چیز را در خواب بدینگونه دند و دند بامی شنید شبی در خواب دید که چون با مرد بخیزی در فلان محله  
 گذر کنی نخستین چیزی که ترا پیش آید بخورد و دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که پیش رسد بکاهد چهارم را نماند  
 و پنجم چیزی که در نظر آید از او بگریز چون با مرد باشد بر خاست و بدان صحرا که مامور بود در آن شد اول چیزی که پیش  
 کوپی بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن خمیر متحرک شد که این لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند بر لقمه  
 چاره ندارم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که کوپی بدان عظمت آمده خرد شده بود  
 آنرا برداشت و بخورد و خمیر آنرا گدازید و خوشبو تر از شک شکر خد تعالی بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی دیگر  
 برآه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این پنهان کن پس در زیر زمین خفیه کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او  
 ریخت و گذشت و برفت هنوز دو قدم نرفته بود که دید آن طشت بر روی زمین نیست دیگر باره بیامد و خفیه  
 دو تر کند و پنهان ساخت هنوز فراغ نشده بود که دیگر آن طشت بر روی زمین دید سوم بار در آن خاکی  
 مبالغه زیاده نمود باز ظاهر گردید پیغمبر خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودم  
 بجامی آوردم از آنجا گذشت مرعی دید که از بازی بهرسان شده بشتاب میبرد چون نزدیک پیغمبر رسید  
 گفت یا نبی الله مرا نکاهد که دشمن تو فانی نیست پیغمبر را در گریبان خود پنهان کرد و فی الحال باز شکم آه  
 و گرسنه برسد گفت یا نبی الله مرا درمید و در طلب این صید بودم و صید من پناه تو آورده و من بخت

نشان

ریختن خاک

اگر ستم مرا ناسید مکن از روزی بمن بغیر با خود گفت بمن گفته اند که این را نگاهدار و دیگر را ناسید مگذار اگر کنونی  
 کار در کشید و قدری گوشت از آن خود برید و بسوی باز انداخت باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت  
 آن بغیر پیشتر شد و داری دید افتاده و گنده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد بغیر مناجات کرد و آهی  
 آنچه فرمودی بجای آورد و محنت اینها را معلوم گردان نداشت که آن کو عظیم که دیدی و یک لغت شد  
 و بخوردی آن ششمست اول عظیم نماید و چون بخورد سه شیرین تر از شیرینیهاست دوم آن  
 زرین که هر چند زمان میگردی آشکار میشد خیرست هر چند که کسی را مخفی بهار و البته ظاهر میشود و آن سوم  
 معنی آنست که هر که پناه تو آرد و پناه گیری و هر کس ترا امین کند خیانت و امانت روا ندارد و محنی چهارم آنست  
 که چون کسی از تو چیزی طلبد مکن تا حاجت او را و اگر دانی بخیال آن مردار گنده که دیدی غیبت بود و نیز مار از  
 غیبت بگریزی که غیبت کرد از نیک را باطل کند **ششمی** **مران غیبت** بچکس زبان  
 که طاعت از غیبت فتنه در زبان بهر غیبت طاعتی کم شود و ز غیبت گری کار بر هم شود  
 و صحبت ملوک باید که آلوده غیبت گردد بهتان گوی پاک باشد و چنانچه گفتن غیبت حرمت شنیدن آن  
 نیز رو نیست که غدا غیبت شنونده بر سرست غدا غیبت کند **گوش و زبان در غیبت منه**  
 از بد کس گوش و زبان پاک و قبل ازین نکته در باب غیبت مذکور شد و چنانچه از کسانی که سر او را درگاه ملوک  
 نباشند مردم نامی شناس و غدا از ناسپاسند که حقوق ملی لغت را نشناسند و مگر منعم را بفرمان مبدل سازند و  
 همیشه از طاعت منکر و مقبول باشند و از دلهای شتاب و گناه دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان پایدار  
**قطع** **کس که میکند لغت و** **از کردن لغت را موصوب** **از ان کو حق نمیدانند پیرین**  
 که روح از صحبت او در غداست **نقاست** **که معتقد خلیفه گفته که هر تیغ زبان که شکری گزاردی باشد او را**  
 زبان تیغ تیز تر باید داد **حق نان و نمک بکردن** **بشکند مرد را سر گردن**  
 باولی نعمت ابرون آید **گر سپهرت سرنگون آید** **حق شناسی بزرگو را کند**  
 تناسپاسی ز پامی در فلک **ششم** **و غلو باند و کذب بین هیچکس پسندیده نیست مرد در غلو نمی طلبد**  
 بی آبرو باشد و کتاب **خلاق** **رکنی** آورده که مجلس ضعیف وزیر میان و ندیم و که یکی نصیر نام داشت  
 یکی ناقب بمطاعه واقع شد قدم مزاح و طعایه بر ساطع نهادند کار از مخاطبه بلامعنه انجامید و مردم از  
 طعایه بجا آمدند سرید چنانچه بعد از دست نصیر عمارت را تخریب داشت تا بقبلیت متغیر شده اثر غصبت بخساره

در  
 در  
 در

پدید آمد و فریاد گرفت از چه چیز خشم گرفتی و میانند از اینها بسیار واقع میشود تا قیامت چگونگی در غضب نباشم  
 که آبروی من و مجلس چون قوی رخساره شریف گشت کار بخود آسان گردید و این واقعه را بزرگ خود من کن که آبروی تو  
 در پیش من آن روز بخیر شد که گفتی ایستادن مرا در یک شب از خواب بپوشانید و در نیاب گفته اند شنوی  
 میفرمود هرگز چسب را دروغ نگوید چنانچه دروغ است این غیوغ تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی  
 که از آن آب رو میشود آب جوی هفتصد مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا که هر که  
 بسیار کلام نکند و راقدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود و هر چه گفته است که چون مرد بسیار  
 گفتن جریص بود یقین میدادند سخن او یعنی به یقین بدانند دیوانه است و در مثل آمده که المکنار من هذا بسیار گوی  
 پیروده گوی باشد منقول است که جواریان حضرت عیسی را علی بنیا و علیله صلوات الله علیه میگفتند که ما را چندی  
 که چون بدان کار کنیم بهشت رسیدم و او که هرگز سخن نگویید گفتند این صورت میسر میشود گفت هر که که سخن گوید  
 جز خیر گویند زیرا که بسیار گفتن را تیره سازد و دماغ را خیره شنوی  
 صفت گفتار کن ای مسکینی چند زبان درم افتی بر پنج پاس سخن دار که نیست گنج  
 گفتن بیفایده ترک حیاست قول هر چه صفت انبیاست هر چه بیگام نگوید کسی  
 خامشی از گفت نکوتر لبی نی همه گفتار از انسان شومست هر چه پسندیده بود آن شومست  
 آورده اند که پادشاه و مجلس نوشید و آن حاضر شدند قصه مردم و خاقان چین را میهند نوشید و آن فرمود  
 که بسی قهر نماید که تا چنین مجمع دست و دبیانید تا هر یک سخنی بگویم که سخن پادشاهان یا پادشاهان  
 و دین بود که این اجتماع تفریق انجامد از آن اثری بر نماند و در کار یادگار نماند  
 که بهتر از سخن خوب یادگار نیست ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمائید نوشید و آن  
 از درج فکر جوهر آبدار و گوهر شهاب بر طبق بیان نهاده گفت هرگز سخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بعضی سخنان  
 که گفته شده بسیار ندامت خورده ام قصه مردم در خزان خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیال را شمار مجلس شمر بایزید  
 که آنچه نگفتم تو ایستم که بگویم آنچه نگفتم بر آن قاذور بودم یعنی بهتر سخن که از شست بیان جدا شده است قدر انعام  
 که هرگاه خواهم بدست رسام اما چون از کمان تفریر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان چین نافه سیر بان  
 بکشاد و بر آن سخن این شمامه شام حضار مجلس سلطنت را محط ساخت که چون سخن نگفته ام او زیر دست نشست  
 و من بر دغالم و چون گفته شد من نیز دست اویم و او بر دست نشست و بر وجهه تلوام شد یعنی تاعوس سخن

عین کنایه  
 است که می  
 بود که می  
 بود که می

نخاست



در پس برده فکر است مشاطه مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر سر لطیفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب  
عشش بدارد با چون از پس حجاب بیرون آمد پرده از جمال بر پشت دیگرش بگشاید و بگوید که من در ستا  
در آسای هندی از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و این بختان بویچه و نیزه بنگاه فصاحت آورد که هر کس که بگفت  
در می آید یا برنج صوبت یا در معرض خطاست اگر صوبت قائل در عهد آن سخن بگوید تا از عهد من  
تواند آید یا نه اگر خطاست هیچ فائده ندارد پس در هر حال غاشوی دلی **قطعه** به سیر سیرم قصاص می توان  
بد و گفت هر ای آنکه عقل و شوی بزم مردم چه هست بهر حال گفتا خنوشی خنوشی خنوشی خنوشی  
و حکمای متاخرین گفته اند خنوشی اندر سخن بد و سخن نیک به از خاموشی **قطعه** نظر کردم چشم عقل روشن  
ندیدم به ز خاموشی خصم را نگویم لب بپند و دیده بر دوز ولیکن به مقامی را مقامی

### باب چهارم در تربیت خدم و چشم و آداب ایشان

و این باب مشتمل بر دو قسمت است اول در تربیت ملوک و متعلقان ملایران را قسم دوم آدابی که ملایران  
سلاطین را رعایت باید فرمود اما قسم اول آنکه حکما گفته اند که سلاطین را از کار  
دولت و اعیان حضرت و سایر ملایران و متعلقان آن گزیر نیست برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک  
عصه زمین و قصبه تجریش باشد جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند و او را ضرورت است که نظر در  
جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بخواهد امور عاید از زیر دستان بر و حال  
هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود و کما حقه بداند و در تحقیق این امر دو گوش و چشم کفایت نیست بلکه گوش  
بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمعی مردم دانا و پخته و نیک سپرت بی طمع بخدمت ملازم وی باشند  
تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیده مجموع در حقائق مهمات نظر  
کند و بر آینه این جمع را که در سماع اخبار متفرع و مشاهد اطوار گوناگون بشناید و بصیرت رعایت کلی باید کرد  
تا از کار خود باز نماند و بپوشه با ایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول نباشد که هیچ چیز نیک را زیان کارتر  
ازین نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت حال عمریت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک  
آورده که نوشیروان از نو بدو بیدان پرسید که زوال مملکت در چند چیز است گفت در سه چیز اول  
پوشیدن خبر از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سوم و ظلمت حال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن است  
جواب داد که چون خبر ولایت و عمریت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد

و این باب مشتمل بر دو قسمت است اول در تربیت ملوک و متعلقان ملایران را قسم دوم آدابی که ملایران سلاطین را رعایت باید فرمود اما قسم اول آنکه حکما گفته اند که سلاطین را از کار دولت و اعیان حضرت و سایر ملایران و متعلقان آن گزیر نیست برای آنکه هر کس که بعضی از ممالک عصه زمین و قصبه تجریش باشد جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند و او را ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روی یقین بخواهد امور عاید از زیر دستان بر و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود و کما حقه بداند و در تحقیق این امر دو گوش و چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمعی مردم دانا و پخته و نیک سپرت بی طمع بخدمت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیده مجموع در حقائق مهمات نظر کند و بر آینه این جمع را که در سماع اخبار متفرع و مشاهد اطوار گوناگون بشناید و بصیرت رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نماند و بپوشه با ایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول نباشد که هیچ چیز نیک را زیان کارتر ازین نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت حال عمریت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده که نوشیروان از نو بدو بیدان پرسید که زوال مملکت در چند چیز است گفت در سه چیز اول پوشیدن خبر از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سوم و ظلمت حال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن است جواب داد که چون خبر ولایت و عمریت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد



نماید و نه خصومت قوی نگردد که از ان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سرشستم  
 مملکت بسته بتزاع امر او در دست **مشغولی** چون یکدل باشند عیان شود کارشاه و رعیت تباها  
 زارگان دولت نیز بتزاع **که سینه آر و علی الانقطاع** سینه بجائی رساند سخن  
 که ویران کند خاندان کمن **بهمن** از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد که  
 بر دو چیز یک لطف و یکی قهر باید که همیشه از قهر و لطف سلطان برخیزد و هم ظاهر باشد بقهر که بر قنادان نشوند و  
 با لطف نگذارد تا نا امید نگردد و **زنگارستان** آورده که طریق حکمت در تربیت است که بزرگوار  
 کاری میسر شود در آنوقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشش سختی حاجت افتد رفیق و دمی نباید فرمود  
 که بر حاجت را تواند بود که بیش حد نیازش افتد از آنکه **مقطع** همیشه ره لطف نتوان گرفت  
 در برابر فلک چین بنگام خویش **نیمینی** که هر قسم نباید بکار چو کرد و بر حاجت نرا وارش  
 حکما فرموده اند که هر که سلطان خواهد که تربیت کند تا بار نماند حالی را بر محک امتحان نزنند و عیار کار و  
 تمامی نماند بیده تربیت در وی نظر کنند که بسیار وقت بوده که نامستعدی را تربیت کرده اند و چون  
 و احوالی اطمینان حاصل شد با ضرورت در همانوقت از نظر انداخته اند و برداشتن **ای بی استعداد** و زود بفیکندن سطوت  
 سلطنت را سطر و دنیا گفتند **مقطع** هر که تربیت دارد امتحان کرده بایدش یکچند  
 اگر شست قابلیت آن علم و دانش برابر بلند و نه قابل بود باند مسازنه  
 تا بزودی نباید ش افکند و چنانچه برداشته را بزودی بفیکندن مناسب نیست بزودی خشنود  
 شدن از کسی که چشم گرفته اند بمحل نفعست چو میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم ثبات پادشاه  
 ظاهر گردد و آورده اند که روزی یکی از خلفا باندی سخن میگفت در انشای مکالمه از وی گفته شنید که نسبت  
 نبود فرمود تا او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشه کاشانه نشست و بنای کاشانه  
 صبر عمل تخریب کرده بود میگفت **شعر** در احوال هر چه چو کمن نهاد صبور باش که نیکو شود و با خیر کار  
 اما چون مدت مهاجرت و گیرشید و کار بجان کار و باخوان رسید قصه خود را نوشته یکی از مجرمان حرم خلافت داد  
 تا وقت فرصت بر وقت عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت و را چندان گناهی نیست که موجب حرام باشد  
 گفت چون چنینست چه شود که آن بیچاره را در مجلس سلوین راه دهند خلیفه فرمود **لعل اصل کتاب** هر کاری  
 بوقتی باز بسته است و هر چه زبانی موقوف مانده که تا زمان آن هم در نیاورد و وقت آن کار در نرسد چندان

کتب  
 در  
 این  
 کتاب  
 در  
 این  
 کتاب  
 در  
 این  
 کتاب

**فائده ندرت** تا در نزد و عده هر که هست سودی ننگند یاری هر بار هست  
 بعد از یک سال و اطلبید خلعت داد گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند جهان را اول در بنگر وزیر را چون مال  
 و منال اختیار و اقتدار یافت او را بد رجاول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند بتبلیج و تانی در پی آن کار باید  
 و الا خلعا باید آید **میت** برانش میا و بیکیا بر گے که جان را بکوشد بیچار گے  
 نویسنده ان از بر جهر رسید که لائق تربیت کیست فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد و انسی و هر که انسی ندارد  
 بحکم کل شیء ریح الی اصله رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده اند که مدی بودی که نام از خاندان  
 بانسی عالی و ادبی کامل نیز کی رومی خرید نوشتا نام بسیار بخوی و بغایت بهمانه جوی و ستیزه روی کی بکلیک یکن نوشتا  
 تصرف کرد پسری از و متولد شد روزی حکیمی در صحبت کی نشست بود و فرزند کی حاضر شد کی او را کاری فرمود آن پسر  
 فی الحال بخواست و روان شد چون گامی چند رفت باز گشت و مجلس آمده نشست حاضران متعجب گفتند گفتار  
 اول اچیب بود و احتساب ثانی بچجبت روی نمود آن حکیم بچمندید و گفت که فرما که فرمان برد نوشتا نگذشت  
 اثر هر دو جوهر ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند پدر و مادرشایب باشد در ذالیت و نجابت نیز همان قیاس باید کرد  
 و درینجا حکیم فرمود سی فرمود **نظم** درخت یکم نخست ویر شست گشت در نشانی بیابغ بهشت  
 و رازجوی خلدش بهنگام آب بیخ انگبین نیزی و شند ناب **نظم** سیرجام گوهر بکار آورد  
 همان سیوه تلخ بار آورد و گفته اند نفس پس را پروردن آبروی خود بر نشت چه حرامست بر کسی  
 از لطفه خدیت در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدینی ناکرده بجای کسی که با وی شیکو کرده باشد **نظم**  
 بداصل را چگونگی تربیت کند و جیب خود چگونگی کسی را پروردن و گفته دیگر در تربیت لازمان است  
 که یک کس را و عمل ند بلکه برای هر منصبی قرار کند تا بهمه لازمان امیدوار باشند و و کس ایک عمل نیز نفر باید که چون شکر  
 پدید آید بکار بر مراد ساخته و پخته نگردد **نظم** قطعه یک کس تواند که سازد و گو که آنرا پسندند از باب هوش  
 و کس نیز در یک عمل ضائعند که دیگر بشکرت نیاید بچوش و چون از تربیت اجمال لغتی رو  
 نمود نکته از تفصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر تبه تربیت و لادست و در ذخیره الملوک فرموده که فرزند امانت  
 نزد والدین در هر صفت مطالبه حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت آئنه الیست که صو جمیع نفا کس کلمات را حق  
 و جوهر حقیقت را بر هر چیل میند بآل گردد پس ضرورت در تربیت و سعی باید فرمود تا بصفتای پسندیده تصنف گردد  
 و از خصلتها ی نیکو پدید عارف شود اول آنکه او را بنام نیک تشبیه باید کرد که اگر نامی ناموفق باشد مدت العمر در گناه است

این سخن حکیم است و در  
 خطب تربیت مذکور شد که  
 در تربیت باید که

دیگر باید او بغایت معتدل مزاج و خوشخوی و پاکیزه همت باید که در خبر آمده که شیر و ادویه طبایع را منقبض سازد و چون است  
 چنانچه تمام خود و مردم پاک دین خوش خلق را بخیریت او نافرود باید که در طبیعت او باوصاف آن خادمتان سرگردد  
 و چون طبع صبیان بهر و لعل و کل و شرب بانگست در آنها آئین اعتدال قانون توسط رعایت باید نمود و مردم نیز  
 و نیز تعیین باید نمود تا او را تعلیم قرآن دهد و احکام شرعی در آموزد و علمیکه او را در دین دنیا نافع باشد از او باز ندارد  
 و بهترین تادیب آنست که او را از خفا بطاعت جمعی که منفسد و کج طبع هستند نگاهدارد و با مردم خوش بنده لطیف طبع مصلح  
 متقی صاحب سازند و او را هم در پیش روی علماء و عرفا و فضلا راجع گویند تا محبت ایشان در دل می آید که در دنیا  
 و نهار و بزم ایشان را خدمت کنند تا که بهی از ایشان و طبع وی پدید آید و چون بسن نیز رس مدوی بزرگ عالمی  
 صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آلب نشست و برخواست و رفتن آمدن بوی آموزد و در آن  
 گوشه که آثار ادب و حیاء و علم و همت و خلق با خلاق ملوک زوی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جگر در او استوار  
 کار دیده را مقرر کنند تا آئین ساری و سلاطین را آنچه سلاطین بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ تر گردد و بجز مشایخ  
 و صحبت علماء دلالت کنند تا از نظر بزرگان برین مستفیض گردد که همت ما را اثرهای کلیه باشد **شماره**  
 هر که ز دولت اثری یافت از دل صاحب نظری یافت همت مردان چو در آید بکار  
 برگ کلی تازه بر آید خسار هر نظری که ز ره صدق و صفاست چون بحقیقت نگری یکم یاست  
 دیگر امر اوند ما که ایشان کوین لث اساس ملکند و میریت ایشان بران بهر شاید که بونی بقوا تعظیم ایشان آید بدو  
 ایشان بر تصدی جهات کلید ملی و مالی قومی مطلق باشد و در جمیع اموری که بان محتاج باشند ایشان را داخل و بیرون  
 محمی برای و بدلیز ایشان ساخته نگردد و چنانی که در باب مصالح ملک مان بر وفق عرض سلیم قبول اصفا نمایند و در وقت  
 و شکیست جهاتی که متعلق بر ایشانست از امور تواجی و ایلمی و لشکر بایان ملازمان شرف التفات از زانی دارن خصوصاً  
 در مهم ایلمی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار ایلمی او معلوم میتوان کرد پس ایلمی مردی حکیم و خلگویی  
 نیکو روی صاحب بزرگ همت باید تا آبروی فرستنده خود نیز در دهر کس که رسولی فرستند و مناسب آکس با بد فرستند  
 چنانچه حکیم فرموده **طیبت** رسول توانا توانا نیست بدانا هم اجنس و انا فرست  
 آورده اند که چون مهلب خوار از بهریت کرد و عنایت بسیار بدست آورد و رسولی مالک نام نه فرستاد و حاج  
 پرسید مهلب بچون گذشتی گفت در حالیکه دوستان و مسووزند دشمنان او قهوه گفت شفقت او بر سپاه بچه اند از او  
 گفت مانند شفقت پدر بر فرزندان گفت حال فرزندان او چو نیست گفت همه خوشند گفت که در زرم چند گفت جان



در پیش ایشان خطی نیست گفت و درم چنانکه انداخته اند او پیش الشیخ محمد بنی نیست گفت و عقل فضل چگونگی انداخت  
 چون دایره که بر و بالین خوان یافت و اول آخرش نتوان گفت حجاج گفت این مرد بخیر بجای کمال ساینده و  
 در دل باطنی در چشم چشمی حاصل شد و از آداب رسول عقل و استدلال کردیم بر آداب عقل فرستنده او  
 رسول از فرستنی کیم نیست که کار تر باشد از وی نیست شنیدم که آن مرد دانا چیت  
 فائز من حکمتاً و لا قویب اما تربیت که این از جمله ضروریاتست فائده ایشان چهار چیز است  
 اول قوت و محبت پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان ایمنی راه با و ایشان را چهار شرط  
 بجا باید آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند جز بحکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه دیگر دل نمیکنند  
 سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق نباشند چهارم آنکه در کار زمره دانی و فرزندی رعایت نمایند و سلطان را هم با ایشان چهار کار  
 باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان میسازد و دوم تهیه هر یک بدارد و او را در آن مرتبه نگارد و سوم مردان  
 تربیت نیکو کند و در میان لشکریان هم فرزندان و چهارم از لشکر دشمنان محبت که بدست ایشان را برهنه گردانند  
 و از قباد منقولست که منوچهر را گفت که بالشکر چگونه معیشت کنم فرمود که بهر چه وقت تفقد حال ایشان باید کرد  
 چنانچه باغبان تفقد حال بوستان میکند و هر گسائی که کار نیاید و قوت از دیگ لیا به با باز میستاند از امر میبرد و ویران  
 و هر چه از نفعی متصورست نگارد و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان میکار نیاید ایشان  
 علاوه دادن ضامنست اسامی آنها را از دیوان از راق مجوب باید ساخت و به تربیت مردم کاری باید پرداخت  
 قباد پرسید که علاوه ایشان چه باید داد گفت بطریق اعتدال چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرد  
 شوند و یکم که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت برایشان فراخ گردد دستغنی شوند و در ملازمت خدمت کار  
 کابی و زنده و پیش را حکایت نموده **مثنوی** سپاه باز ده پایگاه ده بیست تیرال از خرج راه  
 شکم بنده را چون شکست سیر کند بدولی گرچه باشد دلیر نه سیری چنان که گردن دست  
 نه بگذارشان در خوشترنگ دست سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه نزار و حد و ولایت نگاه  
 دیگر وزیر را ایشان بر این ملک دخترانه نالند و اگر هم والی مملکت بی وزیر می کشی حضرت مثنوی کلیم علی بنیسا  
 و علیه السلام از خدا درخواست کرد برای هر وزیر می از اهل بیت من ساز و ان برادر من مار نوشت بدو نوشت من  
 قوی گردان پس معلوم میشود که وزیر را سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکتند قیست یکم استیجصال خصم  
 و اخلاق را که نباشد طبع از وزیر می که او مکتوبست ملک را نیز وزیریت و گریست

و اینست از کتب  
 و اینست از کتب  
 و اینست از کتب

و تیرم ایشان است که بشرف التفات سلطان مغرور و بفرعنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص و عام  
کرم و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد کسی در جهات مالی بی انتصواب  
ایشان دخل نماید و بدیر ایشان را در کارهای عمده تمام و حاصل کلیه باید دانست چه گفت که بقلم کار با ساخته  
گردد که بشمشیر سیر و بپیت قلم خست جانی تواند کشید که شمشیر نوزاد آنجا رسید  
آورده اند و زری در میان وزیر و امیری و تقدیم و تاخیر منازعت افتاد میگفت مرغ خداوند تیغ آبدار تو  
صاحب قلم ترا ملک بشمشیر توان گرفت نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست نشود نه بشمشیر این باجر البسمع سلطان  
رسیده بود در آنجاست طلبه زیر لاف گفت همیشه اهل قلم خود را نگار اهل سیف بوده اند و چون اهل قلم را ترجیح میداد  
ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نی و دشمنان را قلم برای دفع و دشمنان  
دیگر صاحب سیف را بپوس ملک داری پدید آید و بروی نعمت خود خرج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت جهاد  
نشد و دیگر صاحب سیف خزانه سلطانی را خالی میسازند و اهل قلم میکنند و محل دخیل عزیز تر از محل خرج باشند  
در خانه وزیر بجز محبت نگر که آن در جویبار ملک نهال نیست بهر دو حقی بر پوست اگر تربیت کنند  
آن شاخ را که میوه او نیست بثمر آما تربیت مقرران و ایچیان و مقرران خلوت است که هر یکی را بهم خاص  
نام و فرمایند بهمیکه نسوب کسی باشد دیگر را داخل ندهد و قدر خدمت هر کس بداند و فرخوار آن درباره او طاعت  
نماید و ایشان را بدان مشابه دلیر نگرداند که هر چه خواهند کنند و گویند و حجاب سطوت و مهابت از پیش بر ندارد و  
همه را در مقام دب و مترجمی متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغیر کند و تا کسی  
نیکو بین نباشد و چندین نعمت نیاز نموده باشند معتد نباید ساخت و دست خود را بادی در میان نباید نهاد و چون  
لازمان ملوک را بر یکدیگر شک و غبطه میباشد سخن یکدیگر در باره یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی موقوف  
باید گیر غیب باید کرد و از منازعت و مخالفت بگذر باید نمود که مخالفت ایشان در امور انتظام سلطانی خیلی نام  
دار و چنانچه شمه ازین بقاء گرفته **قطعه** **طاهران** **سلطان** **چو بخت غنم** **مهم** **ملک** **و مال** **بر سر** **ار بود**  
و اگر بیافاق نمایند مکر و حیل کنند اساس جمله مهات بی مدار بود اما غلامان بندگان هم خرید و مصلحت  
خود را بنظر دست پای و سائر اعضا بینه چه کسی که بجهت غیری تفضل امری کنند که با عانت دست دران حاجت  
قایم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسی که کسی در کاری که قدم دران رنج باید کرد مشقت قدم لغایت کرده باشد  
و کسی که بشتم کارها و چیزی را که نظر دران حرف باید کرد و چیزی را که بجز باز داشته باشد و باقی برین قبیل پس وجود این

در این  
ع  
غلبه دیگر  
نیکوئی حال  
و مانند دران  
بجای که  
نماندند  
آن ظاهر از  
من

جهت شکرگزاری باید کرد و انواع نعمتی که خدا را و لطف و کرم اسرار باره ایشان بجا باید برد چنانکه ایشان را  
 و حال فقر و غنی و در خدمت پیدا شد و پیش کار فرمودن ایشان نصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که  
 معیشت ایشان از فقر و شرف و پیش و خلی و غنیاء و حال نیست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر آن  
 که بایشان نفوذ نیست از روی خوشه و نشانی و نشانی کنند نه از سه کلمه و حال و در کتب حکمت آورده اند  
 که خواجه نشاید که بر گناهی خادم را بر اندازد زیرا که بنده وقتی شرط شفقت بجای آورد و هواداری کند که خود را از فقر  
 محروم یابد و اگر بنده را بهر سویی و خطائی برانند خود را و خدمت عاریتی شناسد و بچوهر گزریان و غریبان  
 معاش کند و نه در چوکارانند به کار برد و نه در هیچ هم شرط شفقت نگذارد و اصل رزندگان صفت حیاء و زیرکیت است این  
 از صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر کرد و زدی و حیل و یافته شود و دفع باید کرد چون یکی از رزندگان بنیای  
 فاجست و گناهی زشت ملوث گردد و بتدابیر تغیر قابل اصلاح نباشد صلاح دانست که او را بزودی نفی کند  
 تا دیگر رزندگان بجا و درت و صاحبیت او تباها نشوند و فساد او را دیگران نبیند **قطعه** صحبت فساد و بخلان  
 مردم نیک را شباه کند هر که با دیگران منشین گردد **جمله** خویش را سپاه کند  
 و اگر از رزندگان یکی از ارباب دولت که لازم سلطان باشند شکایتی از خواجه خود نزد سلطان آورد چه زیاده شرع را  
 در آن غلی نبود و منع او از ترست چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آینه سلطان  
 بنامزیرت غلامی ترک در غایت حسن جمال و نهایت غنچه و دلال همراه سلطان گرفته بود چون نوکب شاه سپید  
 غلام زمین ادب را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان جنت باز کشید و زبان لطف و محبت پرسید که چه حاجت  
 داری گفت شاه بنده را آنکه از ترکستان می آورد و در تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان میرم تا سایه عرش  
 بر روزگار تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این بشارت کسرت غریب و خواری بندگی تحمل میکردم و پیوسته  
 بضمون این بیت **بیت** گرم نه از غم از روزگار پیش آید چو روی شاه ببینم لم یسلط  
 خوشدل میبودم اکنون که بدین شهر آمدم خواجه حسن مرادید و هزار دینار بخیر بدو ندیست که مراد خانه پنهان میدارد  
 این ساعت فرصت یافته خود را بسره راه افکنده بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم  
 و امید می که در دول و شتم بوقت عرض رسانیدم باقی سلطان حاکمست سلطان فرمود تا غلام را ادبی ببلغ کردند  
 و او را یکسره سپرد که این پادشاه حسن برود و بگوید که هزار دینار غلامی میتوان داد و چه اصد دینار بدر بانی نمیدستی تا برود و  
 نشیند و گذارد که غلام قبولی اجازت از خانه بیرون رود و یکی از خواص پرسید که غلام را بحسب ادبی فرمودید

سلطان فرمود اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضایع میشد بفرمودی تا از میانش بدویم زنده چه اگر غلامان را گرفت  
 و بپند هر غلامی که از خواجہ برنج بدین پیش گیرد و شکایتی نماند بر بعضی رساند و هم خوابی که چون کسی غفلت می کند  
 قشونوی خواجہ خود بر غلام بداد و بد شرح با خاص عام بهشتان غیبت کشاید زبان  
 که تا خواجہ را غلبه در زبان غلامی کننسان بود خودی او مینا چشم کس روی او

## قسم دوم ازین باب

در آداب جمعی که بدولت سلاطین تقریب حبه اند و سفر از گشته از ارکان دولت و اعیان حضرت خواص  
 بارگاه و نواب حجاب سازگراشتگان و متعلقان پایدار است که هر که دکان پادشاه شروع کند و در مهات  
 سلطانی خویش نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب بخنامی سلطان و آبدانی مملکت بود و معنی قوی  
 میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت  
 جانب خود چهارم رعایت جانب نیت امار رعایت جانب حق پنج شطرت اول آنکه فکر نکرست الهی فیض فضل  
 ماتناهی کرد باره او واقع شده بجای آرد تا نعمت نمی یابد و گرد و پست شکرت نعمت افزون میدد  
 مفلسان را گنج فارون میدد دوم آنکه هر اسم طاعت فرو نگذارد و بلکه از خدمت پادشاه مقدم دارد  
 تا در چشمها عزیز گردد و در همه دها مقبول بود و در ده اند که او بنصورت وزیر سلطان مغلزل مرد و ناوکا  
 بود و عادت دشمنی که چون نماز باند و گزاردی تا طلوع آفتاب او را خواندی بعد از آن خدمت سلطان فتنه  
 وقتی همی ضروری پیش آمد سلطان او را تجلیل طلبید کسان بی در پی آمدند و او از سجاده برخاست حاسدا  
 مجال غیبت یافتند و زبان قیعت کشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که کسی غفلت میکند  
 و از سخن سلطان اعتباری نمیکرد و مانند این کلمات در میان آوردند و تبرئه که آثار تغیر فرج دلشهره پادشاه  
 ظاهر شد اما چون خواجہ از او فارغ گشت خدمت سلطان آمد سلطان از رومی غضب بانگ و میزد  
 که چو آید آمدی گفت ای ملک من بنده خدام و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان  
 بگریست و او را محبت بسیار گرفت فطرنده رشت خدمت حق سرت خداوند را بنده کن که هست  
 سر پادشاهان گردن ساز بدگاه او بر زمین نیاز سوم آنکه رضای خدا را بر رضا  
 پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه و تعالی از بنده خوشنود و خوشم دیگران او را زبان نداد و اگر عیادت او باشد  
 خدای تعالی بر وی خوشم که خوشنوی همه خلق او را سود رساند و فرد چون خداوند از خوشنود

بسیار

خشم دیگر کسان ضرر نکند مشهورست که بزرگی مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد  
 و خلیفه همی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شد و بود آن بزرگ برخواست که نماز گزار یکی گفت چرا  
 صبر میکنی که خلیفه به نماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه هم تو  
 غضب خواهد کرد گفت چون رضای خالق حاصل شود از غضب لوق چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ  
 بسیار بخت و آن تعرض را از نظر تربیت بنیادخت چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه دخیل آمده است  
 که هر که از خدای ترسد همه کس از او بترسند پنجم آنکه بجای امید و ابر باشد که پادشاه که هر چه میداند و میداند که نمی باید  
 هیچ امید و ابر از دوزخیت او باز نگذرد **بیت** محالست که بشنود در که باز آید دست حاجت  
 اما رعایت جانب پادشاه را نیست پنج شرط است اول آنکه تضرع و اظهار عجز و خدنگارے چه ملوک  
 بهتمهای عظیم و حالتهای بزرگست که بدان متفرد اند از غیر خویش و آن بدان سببست که نظم سلطنت الهی  
 واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله برایشان اطلاق میکنند پس آن معنی که این صورت در ایشان مخفیست  
 از همه خلق استیلا و تعبد خواهند و خود را سرور آن شناسند و در هر چه بکنند طریق استقلال و تصرف رعایت نمایند  
 و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد بر این صفت زیادت بود و برین تقدیر متغیای ایشان طالب آنست که نعم  
 محتاجی بسکنت خود برایشان عرض کنند **فصل** چه آورم تو چون جمله هر چه هست  
 که شفاعت عجز و نیاز مندی بزرگ و دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و مبارکه صبر کردن و چنانچه  
 ملوک بنی بر جرئت باشند و در کتب حکما بنده برست که ملازمت سلطان حالست میان مردم و آسایش و طلب  
 راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشد و کند و گوید باید که  
 در آن مصلحت پادشاه را ملاخط نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد و چشم آرام  
 بطریق ملائمت و ملطف ظلم را در نظر او نگوید سازد و عدل را تبعیض و در دل او شیرین گرداند و جزو  
 مصلحت اندازد و از ظلم باز دارد که اگر ظلم پادشاه را رضی شود او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصه محشر کند  
**آیه** اَلَّذِینَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ کَذِبُوا اُولَئِكَ یَرْجَوْنَ عَذَابَ اللَّهِ وَاَزْوَاجَهُمْ کَذِبُوا اُولَئِكَ یَرْجَوْنَ عَذَابَ اللَّهِ  
 که یعنی واسطی خطای لغایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خطی نوشتند و تعلیم میگرفتند  
 روزی نزد وزیر برے تعریف کردند که یکی فخر را نیک می ترسید و او را طلبی فرمود تا قلمی برای وی ترسید  
 شیخ قلمی را بحدیاط تمام تبلشید وزیر بدان قلم تو قلمی نوشت خط او بهتر از بنشینت و قلمی را خلعت و هزار دنیا

مشهورست که بزرگی مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد  
 و خلیفه همی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شد و بود آن بزرگ برخواست که نماز گزار یکی گفت چرا  
 صبر میکنی که خلیفه به نماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه هم تو  
 غضب خواهد کرد گفت چون رضای خالق حاصل شود از غضب لوق چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ  
 بسیار بخت و آن تعرض را از نظر تربیت بنیادخت چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه دخیل آمده است  
 که هر که از خدای ترسد همه کس از او بترسند پنجم آنکه بجای امید و ابر باشد که پادشاه که هر چه میداند و میداند که نمی باید  
 هیچ امید و ابر از دوزخیت او باز نگذرد  
 اما رعایت جانب پادشاه را نیست پنج شرط است اول آنکه تضرع و اظهار عجز و خدنگارے چه ملوک  
 بهتمهای عظیم و حالتهای بزرگست که بدان متفرد اند از غیر خویش و آن بدان سببست که نظم سلطنت الهی  
 واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله برایشان اطلاق میکنند پس آن معنی که این صورت در ایشان مخفیست  
 از همه خلق استیلا و تعبد خواهند و خود را سرور آن شناسند و در هر چه بکنند طریق استقلال و تصرف رعایت نمایند  
 و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد بر این صفت زیادت بود و برین تقدیر متغیای ایشان طالب آنست که نعم  
 محتاجی بسکنت خود برایشان عرض کنند  
 که شفاعت عجز و نیاز مندی بزرگ و دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و مبارکه صبر کردن و چنانچه  
 ملوک بنی بر جرئت باشند و در کتب حکما بنده برست که ملازمت سلطان حالست میان مردم و آسایش و طلب  
 راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشد و کند و گوید باید که  
 در آن مصلحت پادشاه را ملاخط نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد و چشم آرام  
 بطریق ملائمت و ملطف ظلم را در نظر او نگوید سازد و عدل را تبعیض و در دل او شیرین گرداند و جزو  
 مصلحت اندازد و از ظلم باز دارد که اگر ظلم پادشاه را رضی شود او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصه محشر کند  
 آیه اَلَّذِینَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ کَذِبُوا اُولَئِكَ یَرْجَوْنَ عَذَابَ اللَّهِ وَاَزْوَاجَهُمْ کَذِبُوا اُولَئِكَ یَرْجَوْنَ عَذَابَ اللَّهِ  
 که یعنی واسطی خطای لغایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خطی نوشتند و تعلیم میگرفتند  
 روزی نزد وزیر برے تعریف کردند که یکی فخر را نیک می ترسید و او را طلبی فرمود تا قلمی برای وی ترسید  
 شیخ قلمی را بحدیاط تمام تبلشید وزیر بدان قلم تو قلمی نوشت خط او بهتر از بنشینت و قلمی را خلعت و هزار دنیا

انعام فرمود کسی خلعت پوشیده و زلف بینه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدر بارگاه  
 رسید فی الحال بازگشت و گفت ایها الذی زیر یک صفت برین قلم فرمودش کرده ام اگر اجازت باشد  
 بجا آورم وزیرت لم دست وی داد و قلمش کشید و سر قلم میگذارد و خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود که ترا چه شغل  
 گفت چون بدر سر رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که *اَحْسِرُوا الَّذِینَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ یَعْنِی حَشَرُکُمْ*  
 عالمان را با شرکیان و مددگاران ایشان رسیدم که تو بدین قلم از وی تمام چیزی بر کس نویسی و من کس  
 قلم ترا شنیده ام و در آن شرک باشد و بعتاب الهی گرفتار گردم **پایستگاه مشوای عزیز**  
 تا که از آن قوم نباشی تو نیز **چشم آنکه** پادشاه را بر خیر دارد و جهان کند که خیر و همه کس برسد به نیت  
 انعام است که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جای تابد و چون ریخات سیاح که به همه زمینها میرسد  
 از بررگس پرسیدند که خیر چه وجه باید کرد و بهترین خیر که است فرمود که خیر **برخوم** باید و بهترین آن بود که  
 بروی تازه باشد و نیت آن همراه نباشد آ و رده اند که معن بن زانده کرمی عام داشت و در وقت  
 بخشش نیت خندان تازه روی بودی عزیز می را پرسیدند که آیا بر بارنده سخنی ترست یا معنی بخشند  
 جواب داد که سخاوت معنی از ابر بیشتر و بهتر است گفتند چه دلیل گفت بدان دلیل که هر چه ابر در دگر بایان دهد و  
 هر چه بخشند خندان بخشند **قطعه** تازه روئے و انبساط و نشاط در سخاوت عظیم معتبر است  
 موی بخشنده را بوقت سخا تازه روئے سخاوت دگر است **ششم** نایر کسی و نایب تمام  
 نداشته باشد و بارها صفات او را نیاموده باشد و او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش ننماید  
 تا بوقت آزمایش نرسد **ششم** نشود آ و رده اند که زرافتی نزدیک یکے از نواب سلطان بخبر  
 گیسو با گذاشته و قدری جامه کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت حضرت رسالت پنا  
 صلی الله علیه و سلم و امسال حج رفته بودم و جهت سلطان حج گزارده ام و بر سر روضه مقدسه حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه و اربکان دولت او بحضور قافله حجاج دعا کرده ام و  
 مرا بخدمت سلطان رسائی برآید از تو منت دارم و نوم بدین بشارت که آورده ام مرا نیز نوازش منماید  
 آن نایب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمده و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد و چنانکه  
 سلطان مشتاق شده با حضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان را دوست بود و  
 بر حاجی بسیار بخشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی



گفت ایصال قصداً ایلمی از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمد و چون نام صفهان شنید آنکس را غیبت گفت ای کاش من  
 این کس را می شناسم و سینه نیست بلکه از اولیای آن ولایت است بیشتر از ایشان محوی بر سر از دین بهر ایصال  
 دی را در صفایان میدیدم و در روز عید محوی بدو خوانده بود و طلب گوشت قربانی سلطان بغایت تالش  
 شده روی بآن نائب کرد که یک سید نامدار و حاجی بزرگوار را بخیریت ما آورده آن نائب خجل زده و فعال  
 یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخیریت سلطان نیاست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن  
 تفحص تمام بجای آوردی و خبر حالت و نه شسته و از نظر حیان پادشاه محروم نگشتی **قطعه**  
 گو صفت کسی نزدیکش با آن مگر وقتیکه او را نیک دانستی که گزید و بران صفت که گفتی  
 پس و فاعمال آن نمائی بهنتم هر چه داند که پادشاه بدان سبیلست از سپ تو کرد و آتعه و ضایع  
 و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند که نظر قبول سلطان سازد مشتم  
 آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان عقل و هوش و چشم و گوش تمام جوارح و اعضا مستوجب سخن  
 باشد و چنان نکند که یک کلمه از وفوت شود هیچ فکر و عمل نبرد از دو نظر جانبی دیگر نیندازد و سخن با کسی  
 مشغول نشود و چند سخن ضروری باشد چسبلاطین بغایت غیور باشند چون بینند که کسی وقت توجه  
 ایشان بجای دیگر نظر باین سخن میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرند و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بر او  
 ظلمت و خطرات کلی بران مترتب شود و بهم در مجلس ملوک با کسی سهرگوشی نکنند یعنی سهرگوید که هر که بجز او  
 دوتن سهرگوید که او نداند و نشود و نفرموده باشد و اخیالات بسیار از او بدو انواع گمانها بر دو غلبست که  
 از ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین ملاحظه این معنی بشیر باید نمود و یکی که حساد و اهل فساد خاطر نشان پادشاه  
 کرده باشند که فلان فلان را با شما دل راست نیست و در خواهی ایشان خللی پیدا کرده و در مقام قصه میباشد  
 چون سلطان بیند که با یکدیگر سهرگوید کلام صاحب عنان مؤثر می افتد و هر دوتن در معرض غضب ملک و در  
 و طه هلاک می افتند و شومی سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوه دانا و عاقل  
 که از نظر او بسیار درست نشان غفلت مکر و غرور است و بهم باید که چون سلطان از کسی  
 دیگر سوال کند و سبقت نکند و جواب بدهد تا آنکه از او پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدین می شود  
 حل به کساری میوقاری و میکند یکی از حکیم پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و او از غیر من سوال کند و او با  
 کمر من جواب هم گفت فی جواب مملکت نشانده است هم بسال یعنی ندانسته که اگر سوال با یکدیگر و بهم

ولی سواد را  
 کجا کردی  
 در خانه پادشاهی  
 استغفار نما  
 که در حق تو درین  
 خواست

و

یعنی او استحقاق این سوال ندارد و درین باب مخدوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو می پرسیم  
 این چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر رضا از جماعتی پرسد که تو از ایشان  
 باشی بحساب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند و میر و غیر  
 بر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن <sup>۱۱</sup> الا خاموشی نشین <sup>۱۲</sup> غنومی مکن خفت اند جواب سخن  
 نگر و خطا و صواب سخن اگر نقد تو بغش آید بسیار کزان نقد افزوده گردد و عیار  
 و گرنه در اظهار عیب کموش <sup>۱۳</sup> مران را به ستر خوشی بپوش یازدهم باید که تا سلطان بجزیری  
 نرسد ابتدا می سخن نزنند و چون رسید جواب بقدر کفایت گوید و خاموش کند و گفتی که پادشاه میل  
 داشته باشد آنکه سخن بیشتر و دراز تر گوید و از دم آنکه اگر سلطان او را بجزیری و قوی ندید بطلا نقض  
 آن نکلند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بودی با و گفتندی پس مبالغه در و  
 بران متضمن غضب سلطان است <sup>۱۴</sup> قطعه یا تو سری اگر نیکویند از نا محرم <sup>۱۵</sup> هر که نا محرم بود با سلطان چپکا  
 چون کسی را در درون خانه رفتن آه <sup>۱۶</sup> با تملق نمودن پیش در بان چپکا <sup>۱۷</sup> سید ویم باید که در هیچ تحفه و هدیه عطیه  
 که نامزد وی شود متغنا نماید از پادشاه اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنائشان خوار شدن  
 غنائت پادشاه نیست <sup>۱۸</sup> هیچ عاقل این نکند که فیض از سایه آبی متوجه او گردد و از خود رکت <sup>۱۹</sup> بیت  
 هر چه از پیش شه آید خوش بود اندک و بسیار او لکش بود <sup>۲۰</sup> چهاردهم از طریق امانت تمام  
 بیرون نهد که امانت صفتیست که مردم خوار را عزیز گرداند و خجاست خصلتیست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا  
 فرمود که من مردم این بادوست میدارم هر چند پسر غله باشد و بالکس که خائن باشد دشمنی دارم اگر چه بزرگ و عالی باشد  
 زیرا که امانت علامت ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد و هر که امانت ندارد و حضرت حق سبحانه و تعالی  
 خائن را از محبت خود بی بهره ساخته <sup>۲۱</sup> ان الله لا يحب كل خوان <sup>۲۲</sup> گفتار یازدهم بآنچه از پادشاه بوی رسد فایده  
 و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص نگیرد بلکه البته حرمان لازم است <sup>۲۳</sup> غنومی حرص و حرمان فرین بگذر  
 حرص از جمله عیبهاست <sup>۲۴</sup> مردم از وصف حرص خوار شوند <sup>۲۵</sup> و رقناعت بزرگوار شوند <sup>۲۶</sup> و نه  
 شازدهم در حضور غیبت سلطان بر ذکر محامد و نشر کرام او مداومت نماید و اگر از کسی گفته شود که مشغول بر ترک  
 ادب باشد نسبت پادشاه او را بران سلامت و نصیحت کند و اگر نیز جز نشو و سخت گوید و بجا کند و اگر بدین  
 مینظر کرد و امر ترک مجالست و محالطت <sup>۲۷</sup> و مصاحبت وی گیرد و با او هیچ وجه سخن نگوید و هر چند هم کاریکه بدو محفو

ع  
 ان الله لا يحب كل خوان  
 ع  
 ان الله لا يحب كل خوان  
 ع  
 ان الله لا يحب كل خوان

بران بدست نماید و از محکم که متکفل نیست غافل نشود و عهد کند که پیوسته حاضر باشد تا بهرگاه که سلطان او طلبد  
 فی الحال خدمت او رسد و از مملکت برخص و از ملازمت دائمی که موی بلالت باشد احتراز کند نیز در هم عتماد  
 بر محبت و خاص سلطان کند. و به بسیاری خدمت خود نیز واقع بود چه خود رجاء خدمت را فراموش میکرد و اندو دیگر  
 آنکه با سلطان اظهار کند که مرا نزد یک تو حقست با سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت تا کنده عاگونی و احوال  
 فرمانبرداری و موافق حقوق را نزد یک می نازد و دارد و بر وجهیکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حتی را که  
 آتش را بل منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دارند باشند چه ایشان خود را از ملازمت خدمت می نهند  
 و در هم محض حاجات بگردد که عرض کردن بر بلوک حکم نازد و در چون نماز و وقت ادا کرده شود قبول  
 عرض حاجت نیز بپایان آید و مقتضای بیعت حرمتش و نعمت پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه  
 و باید که چند آن حاجت عرض نکند که اثر ملال بر سبیلان پیدا شود و بشنود. و اگر سلطان عزیز دارد و باید که  
 بر جمعی که نزدیک و قریبند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم بخود و در از ایشان پیش نهند که ازین صحت بزرگ  
 و خدمت و کم خردی می آید لال توان کرد چه شاید که پادشاه را با آنکس که برو تقدیم میجوید انسی و الفتی باشد  
 یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان حق آنرا ضائع نکند و اند چون آنکس بیعت طالب تقدم بر خیزد پادشاه جای  
 وی گیرد و او را مغلوب سازد و او را بفعل و خجالت بماند قطع بر آنکس که او خاص سلطان بود  
 تقدم مجرب باشد غریز اگر چه ترا غرض شده بدید زاعز از او هم برانندیش نیز  
 بست و یکم باید که از هم سلطان فرزند و غلظت و ورستی ایشان را بدجوئی و دلخوشی قبول کند چه گفته اند  
 عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را کشاده گرداند با عرض مردمان بی سبب پس برین تقدیر ایشان  
 می آید که اگر از روی نازی که لازم نیست کسی را دشنام دهند باید که بدعا پر و از و محض  
 دشنام مگو و عاست اینها و اگر دشمنی کنند از ابلایمت حساب ناید مصحح کتاب و فکر دم هر چند جفا و  
 بست و دو م آنکه اگر در معرض سخا و غضب و عتاب سلطان افتد البته باید هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت  
 و قصد در دل خود راه نهد و وجه گناه را با خود گرداند و **فرمود** چنانچه شکایت نکنیم  
 گوئیم که جرم از طرف ماست نه از آن جهت که او کند و ماطف نماید تا سببه که بدان از آن خشم  
 توان کرد و می آید از بست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد و یا نزد وی میهم شود باید که از آن کس خجست نماید  
 و با نهایت زده احتیاط کند و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید و ایشان را شناسانگوید

و تمهید غدر خواهی نکنند تا وقتی که غضب سلطان بر ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و محبت  
 و مهر بانی پیدا آید نگاه بر وجهی لطیف اعتدال را باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید <sup>بست</sup> و چهارم آنکه در بی <sup>منا</sup>  
 سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن چهار چیز میسر است یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق  
 کند <sup>بجز</sup> که مخالف شرع و دین بود و دوم رای و تدبیر او را استیلا بدست خود محاذیاقب او را ظاهر گرداند چهارم مسکو  
 و مقابله او را بر پیشانیست و پنجم کتمان اسرار است و این همه شرطها و اصل همه ادبها باشد پس باید که در پیش  
 رازهای سلطان مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط و ریناب نیست که اقوال ظاهر پادشاه را که همه طایفه  
 بر آن مطلعند بقدر توانائی پوشیده دارد و تا بصفت کتمان ملکه پیدا آید آنگاه همه پوشیدن بر دستان شود  
 و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد و تمت بروی نیفتد چه سر مکتوم بی آنکه کسی  
 فاش کند از احوال ظاهر بفرست معلوم نتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز مفهومی میشود و در اثنا  
 این حال کسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند و گمانهای بد بدیشان میسر نیست چون کسی بدین  
 مشغول شود که محرم اسرار است و هیچ سری از او شخ نمیکنند ازین گمانها دور میباشد اگر عیاذ بالله باسک کسی  
 ضعیف بود و تحمل کتمان سر نمیتواند کرد و سر و عرض تلفست **بیت** چند گفت آن حکیم مصلحت کیش  
 که گستر بایدت برافروزش **آورده** اند که پادشاهی بزرگوار از حکیم علی المقدار و صیته طلبید حکیم  
 فرمود که ای ملک همه صیتهها درین دو کلمه شریف مندرجست که **الْعَظِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ فَرَمَا**  
 خدای بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرو نگذازد و درین باب گفته اند **ع** ای تازه جوان بشنوا زین سخن  
 یک نکته که هست بجان اصل سخن **باج** به ادب باش و عبادت موی **باج** با خلق برفق باش و نسکی می کن  
 پادشاه فرمود در سیاست سخنی بگویی گفت در کشتن مردم می کن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست  
 مگر در کشتن به کس که همه دانیان ترا معذور خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عالمی که مال تو  
 دزد و دسوم خائنی که تو را آغاکا کند و در حکایات آمده که خوشی روان را گفتند که فلان کس سر تو آشکارا میکند  
 فرمود که او را در خاک بچنان کنی تا آن راز پنهان بماند **قطعه** هر که سازد سر سلطان آشکارا  
 زیر خاکت پنهان بهرست **بهر** نگه داری **بیت** ماند بجای **ز** آنکه خطیر **بهر** گمان **بهر** است  
**آورده** اند که پادشاهی بایک از ملازمان خود گفت که سری با تو میگویم باید که با کسی گوی گفت نگویم  
 گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از قصدی ظاهر گردد در صد و صد دفع او پشاشم باید که پوخته

باید

باید

باید







و نظر هر کس معتبر باشد و هیچ ناپاس کافر نعمت بر او نرسیده و بعاقت نیکیت و خذلان گرفتار غده  
**مشمومی** حق نعمت نگاه باید داشت حرمت پادشاه باید داشت هر که رو تا بد از ولی نعمت  
 سخت از روی ناید و دولت . گفته اند علامت مردی آنست که اگر از ولی نعمت مکر و حی و مضرتی رسد  
 آنرا در مقابلۀ قائمه و منفعتی که از او گرفته محو و ناپاک گرداند تا شکر نعمت بجای آورده باشد **شعر**  
 تنخمم از کسرت حصیدین جافتر / نشای شیر مردان را بهر زخمی جافتر / آورده اند که خواجۀ غلامی  
 داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بیایمی نیت و در انشای تماشای باغ به پاییزی رسید  
 و خیاری باز کرده بدست غلام داد که بخور غلام پوست باز کرده بر غنیمت تمام تناول نمود و چنانچه خواجۀ بیوس کرد  
 مقداری از آن طلبید تا بخورد و همین که بچشید بغایت تلخ بود و گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه فشارط  
 میخورد گفت ای خواجۀ این خیار تو بمن آدی دادی دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم  
 که بیک لقمۀ تلخ رو نمی شستم **فردو** از دست تو صد شربت شیرین بخشیدم / یک شربت تلخ ابر چشمم پاک نباشد  
 خواجۀ خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من او کردی ترا در بندگی نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود و سوم  
 از آداب امر آنست که جسد نمایند که از جاک تحصیل مال کنند نه از شاهامینی چو قنبرت دارند بخود سعی نمایند مال  
 بدست آرند و مال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس است و هر سیکه طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت  
 افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نفس منافع مثلاً علی طلب کند که خوب حصول  
 اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت رسد چنانچه بلوک باید جست نه از لوک چهارم باید که خیر  
 وی از همه اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگ سپاه و بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع  
 بآداب نزدیک است و سخن شناسی لائق تر بلکه استیفای آن اسباب در صورت متصور چنانچه مذکور کنند  
 از تشبه نمودن به پادشاه در چیزیکه او بدان متفرد باشد از منازل و ملائیس و ماکل و منشار و مرکب یا چیز  
 که لائق بلوک بود و پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و لیکن که آن چیز در معرض ذیاب بود و بسبب  
 آن در ورطه هلاک افتد ششم باید که هر کاریکه از سلطان صادر شده که نه مخالف شرع بود و اراج گوید  
 و آنرا بخوبی ستایش کند **بیت** اگر شته در لگو نیست این / باید گفت اینکاه و پروین  
 و همه عقلار معلومست که هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس و جمیل هر کار  
 مطلوب کند و آنرا حواله بادشاه نماید و اگر آنکار مصلحت نباشد بعد از آن تبدیلات حکیمانۀ خاطر نشان کند

به شتم اگر سلطان برای زندگی مخالفت نفس او باشد یا سخنی گوید که مکره طبع او بود با او وقت باید کرد و تذلل  
 باید نمود و حقیقت باید دانست که او سلطان است و اینکس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند  
 نه آنکه از وی مساعدت و طاعت خود طلبد شتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و با عز و اکرام پادشاه  
 قدم از خود فراتر نهد و در آداب این الحق مذکور است که اگر سلطان تر برادر گرداند تو او را خداوندان  
 اگر نام فرزندی بر تو نهاد تو خود را خادم شناس هر چند او در عظیم تو افتد تو در خدمتگاری و تواضع افرامیت  
 شاه اگر لطف بیع در داند بنده باید که دست در خود داند و بیاید دانست که اگر از امیری  
 که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گزاری سلطان و  
 سیاست وی البته مکره طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت بیعت  
 مکن در ملک سلطان هر چه خواهی که شرکت برتباد پادشاه آورده اند که برادر سلطان  
 محمود غازی غلامی را از زندگان در خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند پیش  
 و چوب زدند غلام بظلمت پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا بطل و نفاذ و کوش علم سپان نوبت و تمامی  
 اسباب سلطنت بدر خانه برادرش بردند برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب  
 بی توقف بدرگاه سلطان آمد و ستر باز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه  
 واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدر خانه بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق  
 نیست تو با فرو کشیدن و چوب زدن غلامان چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من برسید  
 تا محض کردم و گذشتی که از مالک بر ملوک حیفی رود و نه از ملوک بر مالک و حق سبحانه و تعالی که بندگان  
 بمن سر برده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود و گفت  
 سیاست نشاید ز کار آگمان که آن خاص باشد بشاهنشاهان دلیری مکن بر در شهریار  
 مهمات شاهان بشاهان گذار <sup>چون</sup> امیر سپاهیان بمغوض با مر است باید که امیر سلطان را بران دارد  
 که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث و کس نمی اندک حادثه و چه  
 وقت زاید فرستد از کدام طرف آید اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکنند بوقت ضرورت فرستد  
 چه جمع رجال مال میسر گردد و اطراف مالک بر رجال مسخر شود لا تکت الا بالرجال لا رجال الا بالمالانیت  
 باشکر شود ملک عالم حسن بالاست تزیینت کرمیر آورده اند که یکی از سلاطین

این سخن از  
 امیر تیمور است

بامیری از امرای خود مشاورت کرد که من در قصه مال و لشکر متخیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر  
 تربیت کنم مال در دست فغاند امیر گرفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان نشود گفت اگر رجال بروند  
 و قتیکه بدیشان محتاج شوی مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت بر صورت بیج و لیلی داری گفت آری  
 درین خانه خالی هیچ گس نیست بفرمای تا طر فی او غسل بیازند چون غسل حاضر شد گس بسیار جمع آمد گفت  
 اینک نمونه از آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن بامیری دیگر در میان آورد و گفت  
 لشکر تربیت کن دیشانرا از خود مران زیرا که شاید در وقت سیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت بر تمنی بیج <sup>دلیل</sup>  
 داری گفت دارم و امشب بعضی برنام چون شب درآمد بفرمود تا طر فی غسل آوردند یک گس پدید شد  
 گفت و اما که از کسے متفرق شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند مال برایشان عرضه دهند پیر یونان <sup>آنگه</sup> گفتند  
 و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میگوید  
 و بغیر حال لشکر باین نمیرسید بر مالی که بدست می آورد در صند و قمار نهاد و بحد محافظت میکرد و قنار <sup>امیر</sup> را  
 لشکری جمع مینمود تا بداعیه حرب او توجه مصر شود این خبر بمهر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر را  
 گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تواند مال میدهد و لشکر بسیار در مدوان تو کو و لشکر تو کجا است پادشاه  
 اشارت بصند و قمار کرد و گفت مردان من در میانها اند و لشکر من در صند و قمار هر گاه خواهیم بیرون  
 آیند و رانهای این سال امیر شام ناخستی کرد و برو غالب آمدند و قمار در تصرف آورد و گفت اگر او  
 بدین مال مدوان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسید **می نیست**  
 مال دمی در دست آید و زندی زود شکست آید و <sup>و</sup> دهم برای صلاح ملک پیوسته  
 باید که منبایان و جاسوسان برگمارند تا از جوانب و اطراف خبر با بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سرزند  
 در تدارک آن کوشش نمایند آورد <sup>و</sup> اند که صاحب ابن عباد ملازم فخرالدوله دلی بود و اکثر اوقات  
 در شیراز مستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش وی ز فرست صباح چهارم که بملازمت رسید فخرالدوله رسید  
 که سبب تخلف <sup>بیخبر</sup> شده و رچه بود صاحب گفت که بریز و زنجی با از طرف ملک ختا آمد و تقریر کرد که خاک  
 ختا بوقت آنکه به فرستخانه خود فرست با یکی از ارکان دولت خود به مشاورت مخفی گفت سه روز است که در  
 فکرانده بودم که چه گفته باشد و تفحص کردم و در دفع تعرض او چار بامی ساختم تا امر و صباح قاصدی دیگر رسید  
 که او تبه لشکری میکرد و یکی از اطراف ملک خود میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آدم امر او و زرار <sup>انظر</sup>

احوال سلاطین این نایب بوده با وجود اینکه تا کجا و نیز کجا قبل ازین در باب بنیان این باب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شد  
 قطعاً چو ضبط ملک مغرض نیست <sup>نایب</sup> که از جانب اطراف با خبر باشی بقیع قهر فرستد بجوی بردار  
 بنفع تیر با خلق را سپر باشی یازدهم باید که وسیله آنش و که تغییر از اسطمان سازد و طلع آن گردد که مظلومان  
 و دواخواهان را پیش پادشاه درآرد و در دل خود پیش طبعش را الشفای عدالت تقریر کرده شربت شغای مراد نوش کنند  
 و هرگز که رعایا از خوف او بجزست سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد و هنکی در آن  
 آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از بهیبت او گرد آن نتوانند گشت **قطعاً**  
 چو داری خنجر آری همچنان کن که در ویشان ز تو آسوده گردند مباحث آن فرغ کرد دست بخت  
 بنزیر بای غم نه رسوده گردند و دوازدهم بازیر درستان چنان زندگانی کند که خواهد که بر درستان با  
 همچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است که **لَا یُزْمُ لَایُزْمُ** لای زخم هر که زخم نکند بر و رحمت نکنند یعنی  
 کسی که بر خلق بخشاید بر و بخشاید بر کسی که از شما فروتر است تا رحم کند بر شما کسی که از شما  
 برتر است **میشنوی** غم زیر درستان بخور زینهار برترس از زیر دوستی روزگار  
 سلوک اینچنان کن بخلق چون که خواهی که با تو کنند اینچنان اما آداب و راز و نیاز  
 از بهر ارکان دولت باید زیرا که هیچ کار سه بر درگاه سلاطین از وزارت صعب تر نیست چه  
 بروی حسب بیا میرند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاهند خصوصاً جمعی که در مناصب بدخل  
 با او مستأجم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع و منصب او میبندند و ادعای مکر و حیل و بار کشید  
 مترصد آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نمیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راسته  
 و کم طمع نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهد و بر گاه  
 گفته اند که چون کسی هم خود را بیایگی گزارد عیب جوین را در و مجال دخل نماند <sup>نایب</sup> فرو کرد رسد که کند عیب این کت  
 که همچو قطره که بر برگ گل چکید باکی <sup>نایب</sup> ابو زهره را پرسیدند که لائق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار  
 و سه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که سر انجام کار با بداند دوم  
 بی داری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری در ساختن کارهای بزرگ چهارم  
 جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتکاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات  
 آن او را دلنوازی نماید و دوم جمعی که از فرمان او میترسند مالش و بد سوم جوادش روزگار را آماده باشد

۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و آن دو یکے آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنست که در  
 هیچ کار از حق سبانه و تعالی فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدا تعالی بامیری یعنی بکسی که صاحب  
 و خداوند فرمان باشد نیکی خواهد و او زبیری را ستکار و در ستکار بدینا اگر نکته از قواعد معذلت و انش  
 کند آن وزیر یادش بدد و اگر یادش بود وزیر او را مدد گاری نماید و اگر حق سبانه و تعالی بدان امیر غرض این خواهد  
 او را زبیری بدکردار مردم آزار بدد که اگر قاتل عدل فراموش کند بایادش ندد و اگر بربادش بود او را  
 بدان اعانت و امداد نکند پس وزیری که بصفت راستی و پایکی موصوفست مددگار سلطان باشد  
 و تمییدار کان <sup>شیر</sup> اهل احسان <sup>شیر</sup> چراغ افروز ملکدان وزیران که جسم از بد حال فقیران  
 وزیر براه خود در طلب داند از او که نام سلطان زنده <sup>شیر</sup> و از شرط کلی وزارت و آداب  
 آن نوزده نکته آورده شود اول رعایت جانب حق و اینصورت بر هر چیز با مقدمست زیرا که چون کسی  
 جانب حق نگاه دارد هرگز نه ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایست و نابالست احتراز و جتناب  
 خواهد نمود و دوم مساوات نگاهدارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل هیچ جانب نکند <sup>شیر</sup> و حیف  
 واقع نشود و این شکل ترین کاری و نازک ترین عملیست در وزارت <sup>شیر</sup> و سوم در کاری که شروع می نماید  
 در عاقبت آن نیک نظر کند و از خفت آن هم براندیشد تا آخرت شیعیان نکند و پشت دست حسرت  
 بدندان حیرت نگر و دشواری کاریکه گرفته شود در پیش از عاقبتش نکند براندیش  
 و صحت است آنچنان کن و نیست صلاح ترک آن کن چهارم قاعده های نیکو نه  
 رسوم بد براندازد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه و راه نیکو نهد مردم او راست فردان و خود هر که  
 عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده نهد و بدعتی را آن و گناه هر که عمل نماید بدان <sup>شیر</sup> با سعی  
 ای آنکه کار شاه گشتی مشغول خواهی که همیشه باشدت عزم قبول بر صفحہ روزگار رسمی بگذارد  
 کان پیش خدا خلق باشدت قبول <sup>شیر</sup> پنجم کفایت خود ظاهر گرداند و امور کلیه که کفایت وزیر او تمیید  
 مصالح و ولت نباش از آنست که نصیر پذیر باشد آورده اند که حضرت الدوله از ابوسعلى حسری که وزیر  
 یکے از آل ابولوی بود و بنحید نزدیک او رسوای فرستاد با تمشیر برهنه گفت این را پیش او نه رسول  
 همچنان کرد و هیچ گفت وزیر قلع پیش وی انداخت و گفت جواب تو اینست و روی بکار حضرت الدوله  
 آورد و نامها نوشت و در کان دولت و پاسبان او را بدین آورد و تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت

اور ابا مالک شاه خود مضام داد **بیت** به که شایان حکمت پژوه **ز** رای وزیران پذیرد مشکوه  
 ششم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن مجرب باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع  
 آنرا پسند کند و بر جمع نکویش آن نماید و داند که رای ملوک مانند سبیل باشد که از سر کوه در آید و کسی  
 که بیک دفعه خواهد که آنرا از طرفی بطرفی بگرداند در ورطه پلک افتد اما اگر بادل مساعدت نماید و بهار او  
 احتیاط یک جانب او را بجا خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر جایی که خواهد تواند بر زمین سیاق  
 در صفت رای پادشاه از آنچه متضمن نباشد می بود طریق لطیف و تدبیر بجای باید آورد و نه بروجه امر و نهی بلکه از رو  
 تضرع و وجه مصلحتی که بخلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر و خامیت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و  
 بتدریج در اوقات خلوات باید ادا امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و با لطف و حیل آن را  
 از خاطر او بر من باید بر شوئی **توانی** نبرم و کار آگه **که** تغیر رای سلاطین **هے**  
 و گرازدشتی براری نفس **نیایند** از آن رای خود باو پس **پس** آن به که اول مدارائی  
 بقصرت ره چاره پیدا کنی **بمقتضی** منصب مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد و که مزاج  
 سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد از نشاید و یقین داند که نصیبی را غری و عقبت و هر دولتی را  
 نگهتی مستلزم بزرگی را گفتند چه اسرای برای خود نسازی گفت مرادین شهر دوم است یکی سرای  
 دیوان وقتی که در عمل باشم دوم نگ زندان آندم که مغرور باشم **چه** باشد از بن و کشتن با قبایلی و ادبار  
 که با بر منی دیده نه این بی **بیشتم** تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود **شود** شوئی  
 زان پیش که دست ساقی دهر **در** شربت دولت افکند زهر **از** سر نه این گناه و دستار  
 جمدی بکن و دلی بدست آر **کین** هر چه که با کله نیست **وین** روی همیشه همچو نم نیست  
 هم در واکردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که لغارت ملازمت شایان  
 قضای حاجت محتاجانست از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه منقولست که فرمود اگر حاجت  
 منتهی بر آرم دوست تر دارم از آنکه بقتاد سیال یا حنکاف نشینم و از دنیا بیایم **عظیم** علیه السلام  
 روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار شود و عرض مرا بگوید  
 که حاجت مردم بر آورده گردانم یا باز او لیا و حکما نظر بر همین معنی داشته اند و خدمت سلاطین  
 اختیار فرموده و از شیخ کبیر قدس سره منقولست که در یک روز بقتاد فویت پیش عضد الدوله فرستاد

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره  
 در کتب معتبره

نشان بانی مایه بانی



جهت کار مسلمانان و ساخته نشد و با خور و زعفران و گلاب و گلابی شیشی عجب مردی بوده اینهمه آمدن  
 و کار تو ساخته گشت و مع هذا بازمی آئی و هنوز منت نشدی شیشی گفت ای ملک کار من ساخته شد  
 که نیت من خواست خدا بود و یقین <sup>باین</sup> می دانم که خدا این آمد و شد من خشنود است اما کار تو ساخته نشد که مهر  
 مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان را ناسید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار کسی نماند کار ایشان  
 ساخته نگردد و کار در ویش مستمند برار که ترانیه کار با باشد  
 عصفه الله و نه شده و بسیار بگریست و کارهای شیشی را تمام بشاید و در ساختن کار کسان سعی نماید  
 کار تو شو و ساخته از لطف خدا و هم سلطان را بر خبر دارد و چنان کند که خیر او به کس برسد گویند و وزیر  
 اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی که دست بهرم  
 روزی و دیگر در ویش از وزیر چیزی مستوفی را گفت که فلان اشیا باقطاع او نبویس مستوفی  
 تامل میکرد و وزیر گفت چه تامل میکنی از آن می ترسی که دست بر داری نمی ترسی که من تر از او نیزم خبر  
 با تا بک رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا بر می آویخته گفت من میخواهم که طناب سدا پدیده  
 دولت ترانیه دوام استحکام دهم او نمیکند شد نه سزاوار بر او بخش باشد اتابک بگریست و ترسید  
 وزیر را بلند گردانید و خلعت داد و در قاریخ مذکور است که سلطان ملک شاه را گفتند که خواه نظام ملک  
 هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و فقرا و زاده داران و گوشه نشینان میدهد و شمار از آن  
 هیچ نفع نیست و بلان مبلغ لشکر جبار و هم میتوان بهست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بلان  
 لشکر زور را ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیر کیه طول آن یکذر هست و دیگری که فتن او سید صند  
 باشد از تو دفع کنند من از برای تو جهان را لشکر ترتیب میکنم که از اول شب تا صبح بر درگاه حضرت  
 بقدم صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا دوست بجا جنت کشاده و شمشیر محبت با بر میرسانند  
 و تیر از بفت سپهر آسمان میکنند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم و خبر  
 دیگر گوی که در ویش بکجاست که پادشاه جهان در پناه و ششوست ملک شاه بگریست و گفت شاید  
 براهی من بشیر ازین لشکر ترتیب فرماید هم قدر روز عمل بداند و از آن فائده گیرد و در کار سازی  
 دست نواز کند و از او ایذا بکسی نرساند و گرنه وقتیکه آن عمل از دست رود و جز حسرت و پشیمانی  
 دست نماند و طاعت چون توانسته نه است چه سود چون بدانی نه توانسته نه بود

نویسنده

نویسنده

نویسنده

آورده اند که بزرگ از عمل مغزول شده و چرخ میگرد گفتند و با باشد که چون تو غریزی و در عزل جزع  
 کند گفت من نه از مغزولی جزع میکنم چنانچه <sup>چنانچه</sup> میباشم که عمل بے عزل نمیشناسد این فرج و اضطراب براس  
 آست که اگر با کسی نگوئی کرده ام میگویی که کاشکے نیکی زیاده کردی و اگر از من نسبت کسی بدی صادر  
 می آید شکر کاشکے بدی نکردی <sup>فرج</sup> چون عاقبت جزا بدو یک رسید اسی کاش نیکی از هر کس پیش کرد  
 و در او هم از بر جوع خلق و تر و دردم تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزنند و یقین داند  
 که مردم لازم اختیار ندارند هر جا که این صفت ظاهر کند از ملازمت خلیقان چاره نیست آورده اند که فضل  
 بن شعیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود  
 باد و خوابان لول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از این پشت خود بگیر و مسند وزارت در هم بچ  
 در صدم من که دیگر هیچکس تر از من نباشد و در هیچ مهم کسی تو بر جوع نماید <sup>چنانچه</sup> پیش آنکس که اختیارش نسبت  
 خلق بے اختیار می آیند و گران اختیار رفت از دست بد را و چه کار می آیند  
 سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها اجاب یکدل و بجهت نیکوتر باشند و گفته اند دوست  
 مخلص از گنج زر خالص چهارم از اعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته تفحص و محس احوال ایشان  
 استعمال نماید و ظالمان آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان  
 ظاهر شود او را بقوتی که سزاوار آن باشد عجز دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسامحه نکند  
 پانزدهم از اعمال رشوت گیر و زیر که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بد گیر رشوت بد و چو  
 وزیر بر رشوت فرقیته شده اجازت ستم بر رشوت گرفتن آنکس از مردم و رشوت دادن و ستم حرام است  
 و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست شانزدهم اگر بر یک  
 حاسد و مکرر فسد یا غیر و تعصب معاندی و قوت یا بد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست  
 و نزو سلطان نشسته و کینه از ایشان ظاهر کند که مو که سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب  
 و مناظره و جدال افتد جواب از روی حلم و قناعت و یکساری بگوید که غلبه همیشه در جانب حلیم میباشد  
 هجدهم خود را بسلطان چنان نماید که باندک کلمه کمتر اشارت که شاه فرماید تمامی اموال و جنگی جهات خود را  
 بذل خواهد کرد زیرا که چون چنین کند مال او از طمع پادشاه بماند و این شود چراغ او از خود داند و همان در تصرف خود  
 شناسد زیرا که کسی که عمل میدهد باید که از روی قائل و فکر بسیار باشد و تا با بر اینها نموده باشد بروی

در

در

با عتقاد کنند تا در آخر کار منفعل و غیر سازگار و دشمن شوند **بقتلش باید نخست از مود**  
 بقدر زهر یا کجا بهش نرسد و **بایام تا بزیاید** **نشانید رسیدن بخورک**  
 نور و هم کار یکدگر رفتن در و آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع نماید که بزرگان گفته اند بیت  
 تو بهی که در آنی نخست **همچو چرخه بیرون شدنش کن دست** **اما از ارباب مسلم**  
 یکی دبیر اند و تعلق بسلاطین دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارند و ایشان میباید که این  
 باشند و معتد و کافیه و خوش طبع و خردمند و از اصطلاحات باخبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجت  
 پادشاه بهتر یا کتاب او حکیم فرمود که حاجب جز و دوست و کاتب کل او اگر دبیر لطیف طبع افتد  
 کفایتهاے نیکو تواند کرد و آورد و اندک پادشاه ایران عادت داشت که در حرر بها فوجی از حجار  
 لشکر را جامه های سیاه پوشانید چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاه داران پیش فرستند  
 و آن جنگ را بسر بردند و وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف  
 کشید چون مرد و لشکر در مقابل یکدیگر ایستادند شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلند  
 ایستاده بود چون استعدا و خصم و کثرت لشکر او بدیدخواست که آن روز حرب بکنند و بدست خود بر کاغذ  
 نوشت که سیاه داران را بگوئید تا با زین ایستند و بیحرر عاقل بود و دانست که اگر لشکر بازگرد و خصم قوت  
 شود و امکان دارد که ظفر بایند فی الحال مسلم برداشت و نقطه در زیر سیاه داران زد تا سیاه داران  
 چون خط ایشان به سیاه داران که امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مددی رسیده به تمام  
 تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب آشفته  
 منزه شدند و بعد سیاه داران حلقه نیامده و بر صورت حال بعضی رسانید شاه او را بسقود و نوازش  
 فرمود و گفت و بچنین باید که یک نقطه پنجاه هزار مرد را نه میت دهد و دیگر در باب دبیران حکایتی هست  
 که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من کنی من خود را بر تو خواهم زد و ارکان تو  
 فروماند که در جواب این سخن چو نویسد دبیر سلطان مرد خوش فہن بود گفت من جواب بے نویسم که  
 همه شمارا پسندافتم پس نوشت که من و تو چون همیشه و سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بنگ  
 همه عیان حضرت این جواب را پسندیدند **فرمود** سخن کان از سر دانش نویسد  
 نیز و عاقلان بمقبل باشد **دیگر حکایتی از ایشان متعلق بوزرا میباشد**

و عامل باید که نیک نفس و خوشحوی باشد و از حرص و طمع برگردان بود و نشیروان فرمود که عامل باید که هم  
 دست بسته باشد و هم دست کشاده یعنی به نیکی دست بکشد و از خیانت دست بندد و دیگر باید که  
 رسم بزند و قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را به نفرین خلق گرفتار گرداند  
 آورده اند که وزیر عالی را بجای فرستاده بود و عامل نوشت که اگر فلان کارکنم ز بسیار حاصل  
 میشود وزیر در جواب نوشت که بازار غلطان بیش بسیار کاسدست و زبانه های ایشان گنگ و دستها  
 ایشان بغایت کوتاه پنج روزی که تو در کار <sup>غلطان</sup> چنان کن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و توبه  
 خود شوی و دیگر باید که تصویری که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی اند جانب رعیت سهلست زیرا  
 که کسی را که چندین هزار خلق خصم باشد چگونه سلامت تواند بود و بی اگر رعایا خشنود باشند طرف پادشاه  
 سهلست آورده اند که یکی از خلفا شخصی را بعمل واسطه فرستاد و او برفت و چندین رسمهای نیک  
 بر انداخت و قاعده های بنهاد و مال بسیار حاصل نمود چون پیش خلیفه آمد خلیفه از و برنجید و مصدوره <sup>مافوق</sup> مافوق  
 و مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا همون بر سر آن عمل برود و ده یا نوزده سال گذشته مال بسیار  
 آن عکدار استخراج شده باشد و آن باب مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن باینکه نیست اما امسال سه سال  
 بنده و بدعتها برانداز و رضای رعیت حاصل کن و وظائف درویشان و اداریات و اقطاعات تمام بدین  
 و باز آیی در عهده من که هیچ آفت تو نرسد برفت همین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون باز آمده دنیا  
 سال گذشته را هشت دینار نیاورد و با وجود این انواع را رفت و عاطفت از خلیفه به نسبت بی و توقع شد  
 آن عامل سبب این در صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال وافر آوردم  
 عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو  
 بودند آن قبیله داد و درین کرت اینهم مردم شعیب تواند چنین غمزه میدادند و  
 بدی کن که درین کشت زود و زک <sup>بدراسن هر جان بروی کمی کار</sup> اما چون ندما بدولت سبب  
 سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد و حرمت باید که بشود و شرط ایشان  
 آنست که آنچه نزد یک پادشاه مقبول و کرده باشد بداند و ایشان را آن کنند که مقبول سلطانست اگر چه  
 کرده نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق بیخی  
 سودمند تر از ترک خط نفس خود نیست و چون این غرض نزد او محقق گردد و در هر معامله و محاوره که میان او

و سلطان افتد و خویش را در آن بهره مند ترک بهره خود گیرد و از آن بجنب نموده مطلق خود پادشاه را  
 مسلم دارد تا آخر عمر دهد و آن فائده هم عائد به دشمن شود و اگر با ول استیفا می خط خود مشغول گردد و کار او  
 خالص از خلط نباشد و چون او را انفساط و گستاخی باشد باید که هیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان  
 حواله نکند اگر چه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در میان بیاید هیچ جا باز نگوید و اگر بنا بر دعوای  
 کند و باز گوید بدان اعتراض نکند اگر چه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت  
 بسیارست اگر میان شاهی و پادشاه حالی افتد که قبیح آن عائد به یکی از مرد و تو انچه دعوای دهد کند در آن که  
 آن قبیح منسوب بان خود گرداند و بر او شهادت سلطان را از آن ظاهر کند و چون سلطان بری الساحة  
 شود باید که سیلها انگر و تدبیر با اندیشد که تا آن قبیح از وزیر نگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست  
 و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند **باید** پیوسته و گوش سومی شده باشد  
 فرمان و راجش بر به باید شست از نیکوئی زبان روان باید کرد و زبرد دل دیده را نگذارد باید شست  
 صمعی میگوید که روزی نزد یکی از خلفا فرستم او را دیدم بخت نشسته و دختر پنج ساله تخمیناً  
 بنزدیک وی قرار گرفت مرا گفت دانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر سیمینست بر و بگو  
 بر فرق او نه من تخیر بایدم گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شتابید غیرت او را بران  
 دارد که مرا بر بخاندیس استین بر سر آن دختر نهادم و بر دوشم و سر استین خود را بوسه دادم خلیفه را آن  
 ادب خوش آمد گفت اگر خلاف این میگردی از نعمت حیات محروم میمانی پس مراده هزار دنیا  
 انعام کرد من شکرانه آنرا که از آن ورطه خلاصی یافته بودم **باید** راضی بودم و در آداب  
 بند ما آورده اند که یکی از ملوک لازمی داشت بغایت صاحب **باید** فروزنی چنان که زخوش و زیاده بود  
 خطی چنانکه مشک سیاه توان کرد روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش بیایند  
 و آمد گفت آری صبح و بخت بسیار لطیف و طرف سلطان گفت تو او را دوست دار  
 گفت نه پر سپید که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست میدارد من که باشم که او را دوست دارم  
 سلطان را ادب او خوش آمد و سخن او را پسندید و در حب او را بلب کرد و اندک **باید** قطع  
 کرد که رانایه ادب باشد **باید** گزینان رسید عجب نبود چون ادب سیمین را حسب **باید** کسب  
 چون باین رساله بسپرد اطناب رسید ادب اقتضای آن میکند

نارودن

نارودن

کرم و ازین قسم السلطان شاه نشود و بدنامی دوام دولت و روز افزونی دولت  
 سخن برنج اختصار نیست آن که طی کلمه در این نامه اگر وقت است فرد خدایا فلک را بر بند نیست  
 بزرگوار حکمت از چند نیست آینه رایت آسمان فرسای و لغات آویخته بر آسای این شاه بزرده  
 مالی را می عالم آرای شنوی فروزان رویش از فرات است دشمنان که که از هیچ شاه  
 ابوالحسن شاه جوان نخت که بر خور دار باد از تاج و تخت انقضای او در لایح و لایع باد  
 که کعبه عظمت و بد بخت و بدست و از پیشتر حضرت شارح مطالع مصرع این عارفان جهان باد  
 با تمام رسید و با ختم انجام میدین رساله مشتمل بر حکمت و نظوی بر حقائق اطوار ابل دولت و هم  
 از نام کتاب که مضامین با هم سامنی نام نامی آنحضرت است این تمام نقش معجزه و کلام قطعه با نامه گفته ام که بر سر سستی تمام  
 و ز مقدم تو چشم غم یافت و شنی اخلاق محسنی تمامی نوشته شد تا تاریخ هم نویسنده اخلاق محسنی

م

برالواح خراط اخلاق ذخائر باب خبرت بصیرت صحاب فطنت و درایت مخفی مستتر میباشد که اخلاق و لغت  
 بمعنی عادتها و خواست و در اصطلاح علما عادات پسندیده و خوبهای برگزیده را گویند و با صطلح مفسرین بر  
 اخلاق آفادت حمیده را نامند که از خصم او تها بر داشته و در بدل آن با اوجاسات جزل رعایتها و حسن  
 از و تعالی از تقدس خلیل خویش را علی بنیا علیه السلام بعبارت ان ابراهیم لاقاه عیسی یا منوره چه علم معنی  
 و بعد باری و در غضب شدن و آهسته نمودن و در عقوبت و در حق حضرت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام  
 و آنکه گفته خلق عظیم فرموده پس فضیلت خلق بر علم و سائر عادات حسنه ظاهر و هوید است و نیست فرقی  
 و اخلاق مسلوک اگر فرق ایجاد با نیست فاحمد الله و المنة که درین شیوه لطیف و عادت شریف کتاب مستطاف  
 اخلاق محسنی تصنیف عالم بی بمل و واعظ جمیل المعی محمد و لودنی زمان لا احسین الو اعظم الکاشفی  
 موجود و مختصر است و در حقیقت محیطی را کوزه آورده و عبارت صفات و سلیس غالی از عبارت کلمه جمع فرموده

مصطفائی با اهتمام عاجز محمد عبد الواعظ محمد مصطفی خاوری صاحب جلال و جلاله  
 در شهر قم شعبان المعظم ۱۲۸۲ هجری قمری نگاشته و تحفه  
 صاحبان علم و عباد

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۳۵۴  
 تاریخ ثبت ۱۳۵۴











